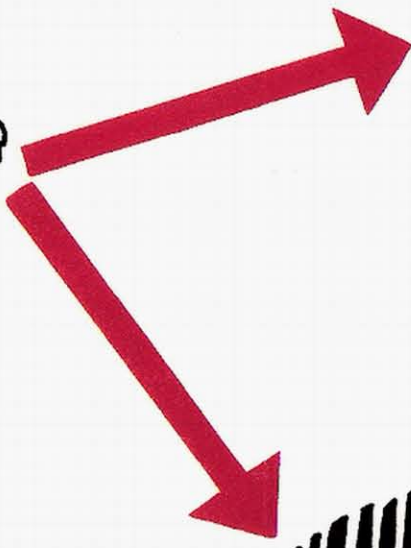


ماتش



STUDIO KUCUMS



نۆیندە :
پرۆیز صیاد

خ

کمدی - تراژدی درسه بخش

نوشته پرویز صیاد

حقوق باز نشر الکترونیکی این کتاب توسط پدیدآورنده آن
به صورت اختصاصی در اختیار باشگاه ادبیات قرار داده شده است.

باشگاه ادبیات

اشخاص بازی :

زن
شوهر
برادر
پدر
وکیل
پزشک
نویسنده

توضیح: پیشنهادنویسنده آنست که در صورت امکان
بازیگرواحدی عهده دار نقش مردهای نمایش
باشد.

پرده اول

شب است ، پرده که باز میشود تاریکست . از فاصله ای نرسه چندان دور صدای تیراندازی می آید . نورضعیفی به باغچه کوچکی در حیاط خانه می افتد . در باغچه یک تکدرخت خشک است و چندتا گلدان شمعدانی . زن در لباس خانه می آید کنار باغچه می نشیند و به گل های شمعدانی دست میکشد .

زن .

– مادر؟ خوابم نمیبره ، گفتم بیام باها ت حرف بزنم . شوهرم دوباره به سرش زده برگرده اداره سرکار سابقش . از روزیکه نامه فرستادن که بهش احتیاج دارن ، رفتارش تغییر کرده . دیگه از اوضاع گل نمیکنه . دیگه با چیزی یا کسی مخالف نیس . صدای گلوله هائی که شبها توی محله می پیجه ، دیگه از خواب نمیپرورندش . اعصابش راحته ، پر خوری میکنه ، خوابش سنگین و عمیق شده و حتی توی خواب خروپف میکنه – کاری که هیچوقت نمیکرد – مخصوصاً " امشب دیگه خروپفش شبیه به خرنا س شده بود . مجبور شدم برم اطاق دیگه بخوابم . که البته خوابم نبرد .

صدای تیراندازی با مسلسل می آید . زن گوش میدهد . مکت .

از پنجره که به خونه های دیگه نگاه میکنم ، همه جارو تاریک و پنجره ها رو خاموش می بینم . اما احساس میکنم توی تاریکی همه ی اطاقها آدمهای دیگه مث من به مرض بیخوابی دچارن و یا اگه بخوابن خوابهای وحشتناک می بینن . فقط شوهر منه که خروپف میکنه .

باور نمیشه کرد ، مردی که هفت سال باهاش زندگی کردم ، همین باشه که داره خرنا س میکشه . یعنی همه ی اون حرفا ، حساسیتها بلند پروازیها ، اونهمه غرور و تک روی همه تظا هر بود؟ چطور ممکنه؟ من حرف زدنم ، راه رفتنم ، نگاه کردنم با اون کامل

شد. زندگی روبا اون وازدریچه نگاه اون شناختم. چطور
میشه اینهمه تغییررو باورکرد؟

چندروز پیش قضیه یکی ارشاگردای مدرسه سابقموبراش تعریف
میکردم. دخترهفده ساله ای که طی تظاهرات خیابانی کشته
شد. مادرشو خواسته بودن که دختری با جاسوسای خارجی همکاری
داشته. براش تعریف میکردم که چطورمادره ازترس اینکسه
مبادا به بچه های دیگه ش صدمه بزنن مجبورشد به جسد دخترش تلف
کنه. داشتم این چیزارو براش میگفتم، یهو متوجه شدم رفته
به اطاق دیگه. رفتم ببینم اونجا چه چیزمهمتر از شنیدن این
ماجرا براش وجود داشته. دیدم یه مجله برداشته داره ورق میزنه.
مجله ای احمقانه ای که پیش ترا زاینها به خونه ی ما راه نداشت.

صدائی از داخل خانه اورا بخودمیاورد.

من باید برم مادر. درد دل زیاده. بازم برات حرف دارم.



صبح است . زن و شوهر در حیات کوچک خانه صبحانه را تمام کرده اند . شوهر پشت روزنامه ای که میخواند پنهان شده و دیده نمیشود . زن در کار جمع کردن بساط صبحانه از روی میز است . پشت آنها دریست که به داخل ساختمان باز میشود .

شوهر

- (با خنده) دوباره پنج نفر و کشتن .

زن

- و تو میخندی .

شوهر

- آخه این پنج نفر جز و کسانی ان که آقا یونس و به قدرت رسوندن .

زن

- و تومی خندی .

شوهر

- این نشون میده حضرات دوست و دشمنو دارن تشخیص میدن .

زن

- که تشخیص میتونن بدن !

شوهر

- گفت : دشمن دشمن من دوست من است .

مکت .

زن

- از وقتی خواستن برگردی اداره ، برای هرکاری توجیه پیدا میکنی ، حتی برای آدم کشی .

از "مصلحت" و "تشخیص" دم میزنی . فقط کافیه اونهایی که کشته میشن ، تو دوستشون نداشته باشی .

با قسمتی از ظروف صبحانه به داخل خانه میرود .

شوهر

- من نگفتم کشتن این پنج نفر کار درستی بوده یا غلطی .
روزنامه را کنار میزنند ، از گردن بیالاکراست .

من فقط گفتم اونا دارن تشخیص میدن کیا براشون خطرناکترن :
خدمتکاران رژیم گذشته یا ابوابجمعی ورقبای داخلی خودشون .

دوباره پشت روزنامه میرود . زن برمیگردد
برای جمع آوری مابقی چیزها .

ضمناً " لازمه تذکر بدم که ، من نخواستم برگردم اداره ، از من
دعوت شد .

زن

- بله ، چون بهت احتیاج دارن . اولین نفری که بتونن جات
بذارن پس میفرستنت . تو ممکنه یادت بره مهره حساسی در
رژیم گذشته بودی ، اما اونا یادشون نمیره .

شوهر

- هروقت نخواستمون ، دوباره برمیگردیم .

در حالیکه هنوز روزنامه را زیر و رو میکند
میرود طرف ساختمان خانه

زن

- مطلب همینه . هروقت نخواستمون ، برمیگردی . هروقت -
خواستنت ، میری . تو که تا این حد اهل سازش بودی چرا پیش
از اینان نمیکردی ؟ سازش نکردن مدبود ؟

شوهر

- راستش برا اینکه تو میخواستی . تو همیشه خواستی از من یه
قهرمان بسازی . بابا من یه آدم معمولی ام . همیشه م بوده ام .
میرود داخل خانه

زن

- نه همیشه . همیشه میگفتی با همه فرق داری . نشون میدادی با
تبار خودت متفاوتی . و نمیخواهی از من یه زن خونه بسازی . یه

زن مطیع و حرف گوش کن .

زن با آنچه جمع آوری کرده به داخل خانه
می رود . چند لحظه سکوت برقرار میشود . سپس
صدای افتادن و شکستن شیئی از داخل خانه
می آید . پشت سرش زن وحشت زده و بحالت فرار
به حیاط می آید . لحظه ای بعد شوهر ، از -
آستانه در به خارج سرک میکشد . زن بسرای
نگاه نکردن به او برمیگردد . چشمانش از -
وحشت پراست .

شوهر

- چی شده ؟

زن جلوی دهانش را میگیرد تا جیغ نکشد .

میگم چی شده ؟

زن

- چرا ... چرا اینطور شدی ؟

شوهر

- چی شدم ؟

زن

- سرت !

شوهر

- سرم ؟

زن

- گوشات !

شوهر

- چی شده گوشام ؟

زن

- نمیفهمی ؟

شوهر

- خوب بگو بمن ، چی شده ؟ چی رو بفهمم ؟

زن

- چی بهت بگم ، چرا نمیری به آینه نگاه کنی ؟

شوهر به داخل میرود . زن می نشیند .
شقیقه ها یش را میگیرد و بخود پیچ و تاب
میدهد .

- وای خدای من .

شوهر

- (آینه بدست میاید) خب ؟ من که چیز فوق العاده ای نمی بینم .

زن

- نمی بینی ؟ نمی بینی که عوض شدی ؟

شوهر

- عوض شدم ؟ از چه لحاظ ؟

زن

- از چه لحاظ ؟!

شوهر

- خب آره ، از چه لحاظ ، چم شده مگه ؟

زن

- داری منودس میندازی ؟

شوهر

- توداری منودس میندازی .

زن

- (داد میکشد) کلهات ! کلهات ! دیگه کله خودت نیست .

شوهر

- پس کله کیه ؟

زن

- کله یه حیوون . کله ی ...

شوهر

- (با و نزدیک میشود) خیله خوب دیگه ...

زن

- نه! نزدیک من نیا . (وحشت زده از او دور میشود) بمن دس
نزن .

شوهر

- تو چت شده؟

زن

- وای خدایا ، میپرسه من چم شده! حال منو داره می پرسه!

میزندبه گریه

شوهر

- آروم باش (میاید کنارش) بمن نگاه کن ببینم .

زن

- (جیغ کشان) نه! (خودرا کنار میکشد)

شوهر

- اینقدر خودتو آزارنده . خیلی آروم بمن نگاه کن وبهم بگو
چت شده .

زن

- من چیزیم نیس . تو . تو . تو عوض شدی .

شوهر

- خب بگو من چیم عوض شده؟ از چه بابت عوض شدم .

زن

- وقتی آینه بهت نمیگه ، من چی بگم؟

شوهر

- پس بیا . بیابا هم نگاه کنیم . شاید عیب از آینه اس . درست
نشون نمیده

زن زیرچشمی به آینه ، که شوهر مقابل خود و
او گرفته نگاه میکند .

زن

- (زیرلب) وحشتناکه .

شوهر

- چی؟

زن

- سرت .

شوهر

- (بہ سرخود دست میکشد) خب؟

زن

با ترس بہ سر و گوش شوہر ش دست میکشد و نالہ
میکند .

- وا . . ی ی ی .

شوهر

- (ناگهان مج اورا میچسبد) بگو ببینم جیہ !

زن

- (ناگهان داد میکشد) خرشدی .

شوهر

- چی شدم؟

زن

- خر . خر . خر .

سکوت .

شوهر

- (با نرمی) منظورت چیہ کہ خر شدم .

زن

- منظورم اینہ کہ خرشدی .

شوهر

- جدی میگی؟

زن

- آره .

شوهر

- یعنی خرواقعی یا . . داری با اصطلاح ، اصطلاح بکار میبری؟

زن

- نہ ، اصطلاح بکار نمیبرم . خرواقعی .

شوهر

- منظورم اینه که چون خیال میکنی از روی جهالت عملی انجام میدم داری بهم نسبت خرابودن میدی .

زن

- نه ، کاش اونطور بود ، ولی معذرت میخوام که اینوباز تا کید میکنم . مطلقا " وجسا " خرشدی . یعنی ازگردن ببالاخر .

شوهر

- ازگردن ببالا .

زن

- از گردن ببالا .

شوهر

- بکلی خر .

زن

- بکلی خر .

شوهر

- صحیح ! (مکث) که بنده خربنظر جنا بعالی میام !

زن

- اصلا " مسئله بنظر جنا بعالی واینجور صحبت هانیس ، عزیزم این بنظر آمدن نیس . توهم نیس . حس میکنم . نگاه کن گوشات تقریبا " یه وجبه . پوزه و بینی یه وجب ازگردن آمده جلو . بابا یعنی من خروتشخیص نمیدم !

شوهر

- چرا . چرا . معلومه که تشخیص میدی . البته که تشخیص میدی .

میرو دطرف تلفن

زن

- (در حال لرز) عجیبه که تا بحال سکتہ نکردم . معلومه پوست منم خیلی کلفت شده . چکار میکنی ؟

شوهر

- تلفن میکنم .

زن

- به کی تلفن میکنی؟

شوهر

- به دکتر.

زن

- که چکار کنه؟

شوهر

- ازش بخوام بیاد اینجا. ببینه چی شده، معاینه کنه.

زن

- کیو؟

شوهر

- منو. تورو. بالاخره یه نفر مون با دیدیه طوریش شده باشه نه.

زن

- صبر کن. خواهش میکنم عجله نکن. این یه موضوع عادی نیس.

شوهر

- معلومه که نیس. بهمین دلیل باید دکتر و خبر کرد.

زن

- نه، مهمتراز این حرفاس. اینجا کسی سیاه سرفه نگرفته،
سینه پهلو نکرده یا از پله نیفتاده پاش بشکنه. به دکتر چی
میخوای بگی؟ من خل شدم؟ من چی بهش بگم؟ تو خرشدی؟ به
سادگی چنین مطلبی رومیشه با کسی در میون گذاشت؟ ولوبا دکتر؟
تلفن را از دست شوهرش میگیرد.

شوهر

- پس میگی چه باید کرد؟ توداری ادعا میکنی من از گردن بهالا
خرم!

زن

ادعا نمیکنم. هستی.

شوهر

- خب هستم! فرض کن هستم! باید معالجه بشم نه! قبل از این
که از گردن بهائین هم خربشم؟

زن

- اگه قرار به طنزگوئی و حرفای با مزه زدنه

شوهر

- نه من جدی دارم میگم ..

زن

- خیلی خب . خیلی خب . بذار روش فکر کنیم . این تلفنسو چند دقیقه دیرتر هم میشه زد . من میدونم توالان چی فکر میکنی . داری فکر میکنی من بصرم زده . خیالات برم داشته . خدا کشرش اینه که حدس میزنی ، در تصور من از چند دقیقه پیش تو بصورت - ترکیبی از آدم و خر جلوه میکنی . فرض کنیم حدس تو درسته و این فعل و انفعالات در تصور من شکل گرفته . خب پس بهم فرصت بده . شاید این تصور باطل بر طرف شدومن تونستم دوباره تورو بصورت عادت ببینم . بشین اینجا . بیا بشین اینجا (شوهر رامی نشاند) اینجوری هم بهم نگاه نکن که انگار دیوونه‌ای چیزی شدم . ممکنه بزودی بشم . اما الان ، در این لحظه فکرم داره درست کار میکنه ، روتوبکن اونطرف ، تحمل نگاهتو ندارم .

شوهر

- (عصبانی) اگه تو تحمل نگاه منونداری .. راهش این نیست که من تورو نگاه نکنم . تو بمن نگاه نکن تورو تو بکن اون طرف . عجب داستانه !

زن

- عصبانی نشو عزیزم . حق با توست . من نبا دیدنگات کنم . نمیکنم . بیا رومو میکنم اونطرف فقط خواهش میکنم این حالت منو تحمل بری مهربی نکن . از قضا در این لحظه عجیب و باور - نکردنی بیشتر از همیشه برات احساس دلسوزی

شوهر

- از این دلسوزی ها برا من نکن خواهش میکنم . بهش احتیاجی ندارم .

زن

- خیلی خب . بهر حال اگه بهت نگاه نمیکنم دلیلش این نیست
که نمیخوام نکات کنم یا ازت خوشم نیاید . بلکه نمیتونم
حواسمو جمع کنم اگه بهت نگاه کنم .

شوهر

- حالا اینهمه فلسفه بافی برای چیه ؟ . حرفتوبزن ! من که
میدونم همه این الم شنگه ها مال اینه که من میخوام برگردم
اداره سرکارم . چون روز اوله دیروز و دوش برام فرق نمیکشه .
اما من بهر حال میرم ولو اینکه به چشم تو خرکه سهله ، عنترکون
سرخ بیام .

زن

میگوشد حرفهای او را ناشنیده بگیرد و به
آنچه میگوید متمرکز باشد .

- من ... من فیلمی دیده ام که اسمش در خاطر من نیست . مردی
میخواست از سرزنش خلاص بشه یا اونوبه تیمارستان بفرسته تا
بتونه با معشوقه اش بگذرونه ... برای اینکار روانمود میکرد
که مرده ، اما روحش همه جای خونه هست . یه روز جنازه اش از کف
استخر سردر میاورد یه روز دروان حمام .. همه این نقشه ها برای
این بود که زن بیچاره به جنون کشیده بشه . حالا ، البته من -
دلیلی نمی بینم تو بخوای چنین بلائی سر من بیاری .. با این
وجود ترجیح میدم برای ترسوندن یا دیوونه کردن من ، ماسک
به کلهت گذاشته باشی تا اینکه ...

شوهر

- تا اینکه ...

زن

- تا اینکه تبدیل شده باشی به ... همون جونوری که اسمشو
نمیبرم ...

شوهر

- (با خنده تصنعی) آ ... خیلی متشکرم که رعایت میکنی و

اسمشونمی بری! اما من تبدیل به جونور نشده‌م، یعنی تبدیل به جونور جدیدی نشده‌م! من همون جونور قبلی هستم! ماسک هم به سروکله‌م نذاشتم. اینوبطور جدی دارم بهت میگم، هر جور تغییری در ظاهر و وجنات من می بینی فقط و فقط دلیل اشتباه با صره یا خبط دماغ خودته! معذرت میخوام اینوگفتم اما چاره دیگه نداشتیم. بنابراین بهتره قبل از اینکه کار به وخامت بیشتری بکشه ..

شوهر با زبطرف تلفن میرود، زن مانع میشود.

زن

- نه! خواهش کردم. بشین ازت خواهش کردم چند دقیقه بهم فرصت بدی. بذار اول برای خودمون روشن بشه چی بسمون اومده (اورامی نشاند)

شوهر

- عجب روزی روشروع کردیم ...

زن که اینک پشت صندلی شوهر قرار گرفته، ناگهان سراورا زیر بغل میگیرد و با تمام قوا میکوشد ماسک خرا از سرش جدا کند. در اثر تقلای او هر دو نقش زمین میشوند.

- چکار میکنی؟ گوشا موکنندی! کردنمو درد آوردی!

زن

- معذرت میخوام.

شوهر

- چه معذرتی! این بازیچه‌ها مروزا زخودت در میاری؟

زن

- (زیر لب) وحشتناکه. وحشتناکه، اما حقیقت داره، باید قبول کرد.

شوهر

- (ادا در میاورد) چی چی روباید قبول کرد!

زن

- که ماسک به کلهت نیس .

شوهر

- شکر خدا که قبول کردی .

زن

- تو واقعا " شدی " .

شوهر

- من شده م؟! چی شده م؟

زن

- خرا! . خ . ر . خرا!

شوهر

- متشکرم! مهم نیس چه اسمی رومن میذارى . من برمىگردم
اداره . چون مملکت بهم احتیاج داره .

زن

- ها ها ها

شوهر

- آره ها ها ها . حالا بخند .

زن

- هیچوقت این حرف معنائى با این کاملى نداشت . بسراى
بارکشی وسوارى همیشه به چون توئى احتیاج هست . اما بهتره
بگى حکومت ، بجای مملکت . تودارى به احتیاج حکومت جواب
میدى .

شوهر

- حکومت ها عوض میشن . چیزى که باقى میمونه مملکت .

زن

- حکومت ها عوض میشن! اما احتیاج وافربه سوارى گرفتندسه
که در طبیعت هیچ حکومتى عوض نمیشه . چیزى هم که در ما
هیچوقت عوض نمیشه - فقط مرگ اونو از نسلى به نسل دیگه -
تحویل میده - خاصیت سوارى دادنه . برای اون سوارى گرفتن
و این سوارى دادن هم همیشه بهانه های ثابتى هست مملکت ،

وطن ، آب و خاک ، این خطوبگی و بیرویه اعماق تاریخ! این حرفای خودت نیست؟ لاقل شبیه به حرفای خودت نیست؟

شوهر

- آدم میتونه در عقایدش تجدید نظر کنه و باید بکنه . هیچکس هیچ چیز بطور مطلق کامل نیست . تو خودت مگه موجود کاملی هستی ؟ صد جور مسئله بزرگ و کوچک داری که باید برایش راه حل پیدا کرد . همین دیشب ، کنار باغچه ، داشتی با روح مادرت حرف میزدی . انکار نکن !

زن

- (برافروخته) انکار نمیکنم . اما تو چرا حرفشومیزی؟ بارها بهت گفتم این یک موضوع کاملاً خصوصی . بهش اشاره نکن و ازش نقطه ضعف برای من نساز! بعلاوه این که کسی با خودش در تنهایی حرف بزنه یا - بقول تو- با روح مادرت ، دلیل هیچ ضعف یا نقصی نیست .

شوهر

- خب نیست! تو اصلاً هیچ نقص یا ضعفی نداری! منم که دارم! منم که کامل نیستم و چون نیستم ، میتونم بطرف کمال برم و باید برم .

زن

- می بینم!

شوهر

- یک راه به کمال رسیدن، به خود رسیدنه .

زن

- که تو رسیدی!

شوهر

- ببینم ، توهنوز سر حرفت در مورد من هستی؟

زن

- درجه مورد تو؟

شوهر

- همون تغییرات از گردن ببالا ، چه میدونم .

زن

معلومه که هستم . نمی بینی مدام چشامومیالم؟ باز و بسته ش میکنم؟ تا شاید معجزه ای رخ بده و من تورو بحالت همیشگیست ببینم؟ اما نمیشه . هر جوری نگات میکنم ، از هر زاویه ای ، می بینم تغییر کردی . اگه ترس از رسوائی نبود الان دروهمسایه رو خبر میکردم و تورو بهشون نشون میدادم .

شوهر

- (کلافه) پس چرا اینکارو نمیکنیم؟ الان خودم صداشون میزنم .. آهای ...

زن

- (ممانعت میکنی) نه ! صدات در نیاد ! (تهدید آمیز) یک نفر ، فقط یک نفر دیگه اگه تورو بشکلی که من میبینم ، - ببینه ، دیگه دامه زندگی من و تو غیر ممکنه . اگه اینو میخوای صدا بزن !

شوهر

- پس چاره چیه عزیز من؟ با اخره یه نفر باید در کار ما قضاوت کنه .

زن

- من قبل از هر چیز میخوام بیه مدتی بگذره . یه چند ساعتی حداقل ، تا اگه این بقول تو اشتباه با صره منه ، شاید بخودی خود بسر طرف شد .

مکت . شوهر کمی قدم میزند .

شوهر

- میگم که ، اگه من خرم ، باید عریب کنمنه ، پس چرا دارم - باها ت حرف میزنم؟

زن

- من چه میدونم . شاید حرف زدنتم کم کم تغییر کرد . معذرت میخوام ، هنوز تما ما " که خرنیستی .

شوهر

- شکر خدا . (مکت) خب چرا نمیگذاری دکترو خبر کنیم . اون که دوست ما ست .

زن

- اون بیشتر دوست دوست تا من. فرض کنیم آمد و تشخیص داد -
که حتما " هم تشخیص خواهد داد - منشاء این اشتباه با صره
بقول تو خبط دماغ منه. اونوقت من باید کجا برم؟ تیمارستان.
چرا برای اینکار عجله داری؟ اینقدر زندگی با من برات ملال
آور شده؟

شوهر

- من دیگه چیزی نمیگم. هرچی تو بگی (می نشیند سرمیز)

زن

- تو امروز از خونه بیرون نرو، اگه تا چند ساعت دیگه وضع ما
عوض نشد، اونوقت به شخص دیگه ای مراجعه میکنیم. در انتخاب
این شخص باید دقت کرد تا از راز ما یک رسوائی نسازه.

شوهر

- مثلا کی؟ تو انتخاب کن!

زن

- من میرم از برادرم کمک میخوام.

شوهر

- (برافروخته) اون؟ با اون میخوای بگی؟ چی میخوای بهش
بگی، من خر شده‌م؟ به اون الاغ میخوای بگی من خر شده‌م؟

زن

- اینجور راجع بهش حرف نزن! هرچی هست اون نزدیک ترین کسی
ست که من دارم.

شوهر

- چه جور میخوای پیداش کنی؟ اگه پیدا شدنی بود که تا
بحال هفت تا کفن پوسونده بود؟!

زن

- اون دیگه مشکل منه.

شوهر

- نه! بهتره چار دست و پا برم تو طویله به عرب بیفتم تا اجازه
بدم همچو موجودی در کار ما قضاوت کنه. اگه اون در قضاوت صالح
بود قبل از هرچیز در اعمال خودش قضاوت میکرد.

زن

- اون فقط از این لحاظ که برادرمنه ...

شوهر

- نه! من جوردیگه این مشکلو حل میکنم. بدون مراجعه به دکتر یا شخصی که تو یامنو بشناسه. من برمیگردم اداره. (بلندمیشود) بیرون ازخونه اولین آدمی که گفت من خرم یا اولین شخصی که یه جورمخصوصی بهم نگاه کرد. فوراً " بر میگردم خونه.

میروود داخل ساختمان

زن

- (عصبانی) به کدوم خونه؟ دیگه خونه ای در کار نخواهد بود، چرانمیفهمی؟

شوهر

- (بیرون میاید، داردکتش را میپوشد) برمیگردم به طویله .. مگه خرنیستم؟ برمیگردم طویله.

شوهر در حالیکه شانه ای از جیب در میاورد؛
ناپدیدمیشود. زن فکری بخاطرش میاید،
در را می بندد و قفل میکند.

زن

- توهیج حانمیری.

صدای شوهر

- واکن درو، بهت میگم درو واکن.

زن

- توهمینجا میمونی تا من برگردم.

صدای شوهر

- بهت اخطا رمیکنم درو با زکنی.

زن

- تمام درها رو قفل میکنم. اگه این درو بشکنی از درهای دیگه نمیتونی خارج بشی.

صدای کوبیدن در. زن از در دیگری بداخل
میروود و از آنجا صدا پیش شنیده میشود.

آروم باش عزیزم . بیا امروزو زندونی من باش . بهم فرصت
بده موقعیتموتشخیص بدم .

رن بیرون میاید . لباسی برای خروج از
خانه به تن و روسری به سردارد . پشت در
اطاق شوهرش می ایستد .

منوببخش . دوستت دارم .

مکت . زن هنگام خروج از خانه کسار
باغچه پاسست میکند بعدبا عجله می نشیند .

- ما در ، اتفاق وحشتناکی افتاده ، انقدر وحشتناک که حتی
با تونمیتونم درمیونش بذارم . میدونم خودت همه چی رو می
بینی والان میدونی چی بسم او مده . میخوام بگم به زبسون
آوردنش برام مشکله . لااقل فعلا" . باید منوببخشی ، برای
پیدا کردن برادرم باید با مادرش حرف بزنم - هووی بزرگ تو-
میدونم حرف زدن با اون خیانتیست به تو ، اما هیچ چاره ای جز
این ندارم . فقط اون میتونه بگه کجا میتونم برادرمو پیدااش
کنم . وضع اسف بار منومیدونم درک میکنی ومیدونم با قلب
مهربونی که داری دختر درمونده تومی بخشی .

با حرکت زن برای خروج از خانه ، پرده بسته
میشود .



شوهر - ... خرواقعی یا .. داری با اصطلاح ، اصطلاح بکار میبری؟

زن - نه ، اصطلاح بکار نمیبرم . خرواقعی .

پرده دوم

زن آمده است بدیدن برادرش . درمطی شبیه به یک زیرزمین با انبار . برادر نیم تنه ای نظامی شبیه آنچه چریک ها معمولاً بتن میکنند ، پوشیده است . سیل پریشته دارد و در کنار بندانداختن به پوتین های نظامی خویش است .

برادر

– واله من نمیدونم چی باید بگم . روزی که من میخواستم به زندگی خصوصی تو دخالت کنم ، بهم اجازه ندادی . حالا ، میخوای پیام ببینم چی بسرت اومده . اونهم درست موقعی که زندگی خصوصی هیچکس برای من اهمیتی نداره .

زن

– حتی من ؟

برادر

– حتی تو؟ بخصوص تو . من خواهرهای زیادی رو از دست دادم خواهرجون . خیلی جوون تر از تو و خیلی بیشتر از تو مستحق زندگی . دخترهای جوونی که حتی یک بار کسی رو عاشقانه نبوسیدن و یک بار عاشقانه بوسیده نشدن . من نسبت به ناکامی اونابا یاد احساس مسئولیت کنم و میکنم . نه نسبت بتو که برای بیرون کشیدن گلیم زندگی پوسیده ت از لجن آب تاریخ پسر جنایت این سرزمین * کنار و ایستادی و داری به همه این وقایع نگاه فیلسوفانه میکنی .

زن

– تو باید نسبت به زندگی و مرگ اون دخترای جوون – و پسرای جوونی که از شون ذکری بمیون نیاوردی – احساس مسئولیت بکنی . چون تا خرخره در ناکامی اونها و نابود شدن اون زندگی ها مسئولی . چه بخوای چه نخوای ، چه اعتراف بکنی چه نکنی . (مکث) بین کی برای جوونادل میسوزونه و برای جوونسی

مرثیه‌خونی میکنه . بذرمسموم گون های مرگبار شما فقط در زمین مستعد و پرقوت جوونیه که فوراً " محصول میده . در زمین های پا خورده و سخت ترکه اصلاً " به عمل نمیاد . آدم چهل ساله رو مشکل میشه بجبهه فرستاد و مشکل ترمیشه در تظاهرات - خیابانی به کشتن داد . سن سر بازی رو از زیست منتقل کنید به سی خواهید دید که نه ارتشی خواهید داشت و نه جنگی رو لا اقل به راحتی امروز تغذیه خواهید کرد . طبع ما چرا جووا احساسات غیرمتکی به اندیشه و تجربه جوونهاست که میتونه وسیله سوء استفاده شمارنبردتون برای کسب قدرت قرار بگیره . بهمین دلیل مث در اکولا همیشه طعمه خودتونو توی جوون ترها جستجو می کنین . چون شیره حیات شما از خون خام و قوت بخش جوون تا مین میشه . و اما تا جائیکه مربوط به خودتوست - برادر عزیزم - تو واقعا " بزنگی هیچکس ، مطلقاً " هیچکس جز خودت اهمیست نمیدی . شاید در آینده روزنامه ها بنویسن : جوونها ی معصومی که در جبهه شما جونشونو از دست دادند در راه اعتقاداتشون - کشته شدن . اما واقعیت اینه که اون اعتقادات در اونها بوجود آمد ، تزریق شد ، شکل گرفت و رشد کرد تا تو و امثال تو در قماری که بعشق رسیدن جاه و قدرت راه انداختین ، پیروز بشین . حالا نسبت به اونا احساس مسئولیت میکنی ؟ واقعا " که چه هنری میکنی ! خودت بکشتنشون دادی ! دستت بسه خونشون آلوده است ! تا مرفق !

برادر

- برای جاه و مقام لابد . بخاطر کسب قدرت !

زن

- دقیقا " ! دقیقا " !

برادر

- امکان رسیدن به قدرت - قبل از این قمار بقول تو - برای من وجود نداشت ؟ بمن جاه و مقام نمیدادن ؟

زن

- چرا ، اما کمت بود ! نازنین برادر ، دست تویکی دیگه بیش

از هر کسی پیش من روست . تواز آنچه برات میسر بود بیشتر
 میخواستی . موقعیتهائی که جاه طلبی تو روارضاء میکرد یا
 وجود نداشت - که با پیدا یجا دمیشد- یا در حد تو نبود . رئیس
 جمهوری ؟ که ها ها ها ! فرماندهی کل قوا ؟ که بقامتت نمی
 آمد . نخست وزیری یا پست وزارت ؟ که برات قبای گشادی بود .
 پست وکالت یا فرمانداری ؟ باید توی صفی میرفتی که نوبتش
 به نسل تو قد نمیداد . پست های پائین تر البته براتون بود ،
 زیاد م بود . رفقای هم مسلک و هم سنگر جناب عالی که همه شون
 قبول کردن و هنوزم میکنن کم نبودن و نیستن . بهر حال برای
 آدمی چون تو که معتقد به اصل همه چیز یا هیچ چیزه ، تنها چیزی
 که وجود داشت همون "هیچ چیز" بود .
 مکث .

برادر

- هه ، چه جالب ! که تومنو با این شکل می بینی . یک -
 جنایتکار !

زن

- دقیقا " . تومیتونی البته اسمتو قهرمان بذاری یا بدی
 دیگران برات چنین اسمی بذارن .

برادر

- دیگرانومن کار ندارم . اما خودت میدونی که من خودم چنین
 اسمی رو خودم نمیدارم .

زن

- گفتم که ، دیگران ممکنه بذارن ، چون بهش احتیاج دارن
 بیچاره ها . اما توهم ازش ناراضی نیستی ! توهم می پذیری
 لقبی رو که اصلا " استحقاقشونداری .

برادر

- کی بقضاوت تو اهمیت میده . توکه جان برکف دست گذاشتن
 و مبارزه شرافتمندان رو علیه ظلم و عوام فریبی جنایست
 میدونی ، به آدمکشی بخاطر برقراری ظلم و عوام فریبی چه لقبی
 میدی ؟

زن

- جنایت .

برادر

- جنایت! اونا جنایتکارن ، ما هم جنایتکار! فرقی هم بینمون نیست ؟

زن

- نه ، اونا از شما جنایتکارترن ، فقط همین . البته فعلا" اینجور میشه گفت . چون قدرت بیشتری دارن واسلحه بیشتری در نتیجه امکان بیشتری هم دارن تا از شما بیشتر بکشن . اما وقتی دارو دسته شما به قدرت رسید - درست به قدرتی مثا اینا - اونوقت باید دید از اینها کمتر میکشین ، یا بیشتر .

برادر

- ما برای اینکه کشته نشیم ، میکشیم . ما میکشیم بخاطر - آرمانی که درست نقطه مقابل عوامفریبی اونهاست . این دو تا در معنی یکی نیس .

زن

- ولی در عمل یکیست . تازه اونها هم درست بهمین بهانه ، وزیر چتر همین شعار میکشتن و میکشن . هر گروه دیگه ای هم که برای رسیدن به آرمانش از کشتن واهمه ای نداره ، همین جور جنایاتشو توجیه میکنه .

برادر

- تو اصلا" چرا اومدی سر وقت من ؟ از جنایتکاری مث من برای توجه کاری ساخته اس ؟ بفرض که ساخته باشه ، با چه روئی از به جنایتکار میخوای برات کاری انجام بده ؟

زن

- بهت پناه آوردم نه بخاطر اینکه متاسفانه برادرم هستی . باین خاطر که بیش از هر کسی نقطه ضعفهای تو رو میشناسم . بنا براین واهمه ای ندارم از خودم نقطه ضعفی پیش تو نشون بدم . چیز عمده ای هم ازت نمیخوام . میخوام امشب بیای خونوی من . مردمنوبینی .

برادر

- که چطور بشه ؟

زن

- که ببینیش . که ببینی همون موجود قبلی هست یا نه .

برادر

- ندیده میتونم حدس بزنم که حتما " به اصلش برگشته . -
اتفاقات اخیرمچ خیلی ها رو باز کرد . در مورد شوهر تو اما باید
بگم ، از روز اول مچش برای من باز بود . یه لیبرال قراضه‌ی تا
مغز استخوان بورژوا ، که خودشو با عقاید آنارشیستی و افراطی
تو هماهنگ نشون میداد . ایندیو جو آلیسم ! انسان برتر ! سوپر
هیومن ! وازین چس ناله‌های فیلسوفانه بسبک اون نویسنده
ریش و پشمی و خانم بازانگلیسی . بعدشم میل به جفت‌گیری
یا تمایل به ازدواج - بقول شما بورژواها همان عشق - باعث
شد بهش اجازه بدی اونم مث هر مرد دیگه‌ای که میخواد قاپ‌زنی
رو بدزده ، شروع کنه به تظاهر کردن و خودشو مطابق میل سرکار
جلوه دادن .

زن

- این حرفا شاید در مورد اون تا حدودی درست باشه ، اما هدف من
از دعوت تو این نیست که بیای باهاش حرف بزنی یا متقاعدش کنی
بکاری یا چیزی . میخوام بیای ببینی ظاهرش چه تغییری کرده ،
قیافتن !

برادر

- هنوز نمیفهمم منظورت چیه .

زن

- سروکله‌اش ! صورتش ! میخوام ببینی مث سابق هست یا نه .
چون من جور دیگه می بینمش .

برادر

- چه جور مثلا ؟

زن

- نمیتونم بگم . میخوام خودت ببینی . نمی خوام پیشداوری
بهت داده باشم . خواهش میکنم بیا . فقط چند دقیقه بهش
نگاه کن . بمن بگوچه می بینی بعد برو ... فقط همین .

مکث

برادر

- خب ، این میتونه مثلاً " نقشه‌ای هم‌باشه برای کشوندن من
به‌جای معینی .

مکث

زن

- اینجور فکر میکنی ؟ (حرکت برای رفتن) لازم نیس بیای .

برادر

- معذرت میخوام .

زن

- احمق ، اگه میخواستم لوت بدم ، خودموبخطر مینداختم می
آدم اینجا ؟ چند نفر و میفرستادم سراغت . (مکث) با این
شعورت ادعای رهبری داری ؟

برادر

- گفتم معذرت میخوام . نمیدونم چه ساعتی ولی سعی میکنم
بیام . اگه زنده موندم تا امشب بیام .

زن

- اگه شانس منه ، ممکنه قبل از اینکه بیای به کمک من ، بگیرنت .

برادر

- ضمناً " فراموش کن جای من اینجا بود . دیگه نخواهد بود!
وقتی کسی فهمید جای من کجاس ، اونجا دیگه جای من نیس .

زن

- بهر حال چه بیای چه نیای . چه اینجا باشی چه جای دیگه ،
هیچوقت بدیدنت نمیام . (میرود)

برادر

- چه کار خوبی میکنی ! به مادریگو دیگه برام مهمون ناخونده

نفرسته . رواسم من قلم بگیره ، ولمکنه .

زن

- (دوباره برمیکردد) راستی ، داشت یادم میرفت . ازم قول گرفت درقبال دادن نشونی تو ، پیغا مشوبهت برسونم .

برادر

- پس برسون ، تایادت نرفته .

زن

- گفت که : اگه تو واقعا " برای خلق ستمکشیده میجنگی ، منم جزو خلق ستمکشیده م دیگه ، مگه نه ؟ ستمکشیدن بیشتر از این که دوتا پسر موظف شش ماه گذشته از دس دادم ؟ کاری بکن تنها پسری که برام مونده از دست ندم . فکری بکن برای من که هم مادرتم وهم جزو خلق ستمکشیده .

مکت .

برادر

- تموم شد ؟

زن

- میخوای برای دلداریش چیزی هم از طرف تو بهش بگم ؟

برادر

- آه ، آره

زن

- چی ؟

برادر

- سیک تیر !

تاریکی .



برادر - برای جاه و مقام لابد . بخاطر کسب قدرت !

زن - دقیقا " ! دقیقا " !

اطاقی در خانه پدر . بدرعبا سردوش و -
 عرقچین به سردار دودر حال نماز است . زن
 روی صندوقچه کوتاهی نشسته است .

زن

- خوش بحالت پدر . خوش بحالت واقعا ، که بعد از اینهمه سال ، با این علاقه و پشتکار جلوی چیزی دولورا است میشی که خودتم نمیدونی چیه . خوش بحالت که اینجور از ته قلب باور کردی دنیای دیگه ای هم هست ، چطوره که تو اینهمه با اعتقادی ومن اینهمه بی اعتقاد ؟ چطوره که اون با اصطلاح نور ایمان به دل تومی تا به وبه دل من نمی تا به ؟ آیا همین ثابت نمی کنه که اصلا " نوری در کار نیست ؟ چون خاصیت نور تا بیدنه و یکسان تا بیدنه ، فرق نمیکنه به چی وبه کی .

(مکت)

دعا کن . دعا کن شاید به دل من هم تا بید این نوری که در تا بید نش
 تبعیض قائل میشه .

پدر

- (که نمازش تمام است) استغفراله ، استغفراله . نیا مدی نیا مدی حالام که آمدی داری کفر و زندقه تحویل من میدی ؟ حیا نمیکنی ؟ (جانما جمع میکند) اینطرفا پیدات شده ؟!

زن

- او مدم ببینمت پدر ! (پدر را با کنایه تلفظ میکند) تو که هیچوقت بصرافت نمیافتی سری به فرزندت بزنی ببینی مرده س زنده س ، چی بسرش اومده .

پدر

- خداوند گار عالم وقتی بکسی پشت کرد ، پشت بندشم بنده های خدا بهش پشت میکنن .

زن

- خدای خودخواه شما گفته روتوبکنی به اون و پشتتوبه بچه هات ؟

پدر

بچه‌ها؟ کدوم بچه‌ها؟ من فقط یکی داشتم که شهیدراه خودش شد، خوشا به سعادتش، به ذات پاک خودش ملحق شد. به لقاله ..

زن

— ابراهیم وقتی داشت سرپرش اسما عیلومی برید، میگن خدا دلش برحم او مدجبرئیلو فرستاد باگوسفندی که، بیا اینو قربونی کن، عوض پست. اما امروز، که گویا خدا به مهربونی سابق نیساگه روزی هزارتا پسرودختر تونو فداش کنین ظاهرا " ککشم نمیگزه .

پدر

— مرگ حقه! انالله وانالیه راجعون، مرگ حقه!

زن

— درسته، درقا موس شما مرگ حقه، نه زندگی .

پدر

— این زندگی پر معصیت که امثال شما آلوده‌ش هستین در دریا ی کرم و عظمت الهی بال مگسی بیشتر نیس .

زن

— پس چرا مٹ کنه بهش چسبیدین؟ اگه اینقدر بنظر تون نا چیز میاد زندگی، چرا اینهمه آقا بالاسر براش تراشیدین؟ اینهمه پیغمبر و امام و رهبر و مفتی و سلطان و حاکم و پیش نماز و — آخوند و ملا و قراول و پاسدار چراردیف کردین؟ جزاینه که بابت دخالت بهمین زندگی نا چیز مردم شکمی فربه کنن؟ چل قلندرو چل هزار قداره کش برای خوردن یه دونه مویز یا یه بال مگس نا چیز؟ نه! راستش اینه که دروغ میگین! همیشه ام — گفتین! ترک دنیا به مردم آموزید. خویشتن سیم و غله اندوزید .

پدر میخواد چیزی بگوید، زن امان نمیده.

یه پستو کنار دیوار و ایستوندن مٹ غربال سوراخ سوراخ کردن، کیا؟ همونا که پسر دیگه تو فرستادن در راه منافعشون بجنگه و کشته بشه. اما تو، در تشییع جنازه این یکی حتی شرکت نکردی.

پدر

- (برافروخته) اون پسرمن نبود.

زن

- بود. بود و به خدا هم عقیده داشت.

پدر

- (با فریاد) اون منافق بود. منافق بود. (با خودش، گریان)
خدا یا ما رو ببخش.

زن

- (آرام) اونم در راه خدا شهید شد. لا اقل خودش اینجور فکر
میکرد بیچاره. منتهی طوری شهید نشد که با منافع توجور دربیاد.
پسر بزرگم که خودت خوب میدونی از جمله ایمان آورندگان،
اگه بدونی کجاس، لوش میدی تا طوری شهیدش کنی که منافع
تو تا مین بشه.

پدر

- (متاثر) چی میگي؟ چه منافی؟ چرا میگي من دنبال
منفعتم؟ شکر خدا از مال دنیایی نیازم که...

زن

- د مال دنیا کافی نیس. بیهجره دونبش توی بهشت. ظاهرا
مظنه اش بالاتر از ایناس که با پولهای بی پشتوانه و ارزشهای
متغیر امروز بشه سرقفلی شو بدست آورد. حتی طلا هم دیگه -
کا ملا" کار ساز نیس. خون میخواد. خون تازه. خون تازه و
پرانرژی جوون میخواد. عطش خدایان برای خون، برای قربانی
هیچوقت سیراب شدنی نیس. دلالتها شونم شما ها هستین. دلالت
های خون!

پدر

- (نعره کشان) پاشو برو از اینجا. پاشو برو. این حرفای صدتا
بیه غازو که از شوهر کله خرت یا دگرفتی، تحویل من نده!

(مکث)

زن

- از کی یا دگرفتم؟

پدر

- از شوهرکله خرت!

زن

- چرا بهش میگی کله خر؟

پدر

- هس دیگه ، مگه نیس؟

زن

- تازه گیا دیدیش؟

پدر

- خدا نکنه . لازم نیس ببینمش . مردی که چنین اراجیفی یاد
زنش بده ، کله خره دیگه .

(مکث)

زن

- هومم . چرا فکر میکنین فقط مرد ، میتونه چیزی یاد زنش
بده ، یا حرفی تودهنش بذاره؟ کی میخواین این فکر خامو
از سرتون بیرون کنین که زن ، از مرد ، مطلقا " چیزی کم نداره .
که تاریخ رو مرد به لجن کشیده . که دنیا رو مرد پرازستم و بی
عدالتی کرده .

پدر

- کی از بهشت بیرونش آورده؟

زن

- زن! زن! از بهشت کاغذی و با سمه ای درش آورد که زندگی
واقعی رو بهش نشون بده . اما او در عوض چه کرد؟ بجای اینکه
از برتری جسمانی - که خودش یک ظلم اولیه است - برای تعدیل
بیعدالتی طبیعت استفاده کنه ، به تکمیل اون بیعدالتی کمک
کرد . قبل از هر چیز باستم کردن به جفتش ، به زنش . شروع کرد
به اسارت گرفتن زن که از او ضعیف تر بود . هر چه مادرها -

زائیدند ، پدرها کشتند . و برای کشتن آنچه مادرها می زائیدند با هم به رقابت پرداختن . مث ماهی های نرکه دنبال ماهیهای ماده باردار ردیف میشن تا سر خوردن هر تخمی که از شکمش خارج میشه با هم رقابت کنن .

بهر حال مرد این بازی خودخواهانه و ظالمانه مردسالاری رو - کامل ترک کرد با اختراع خدای مرد ، پیغمبرهای مرد ، رهبران مرد و همینجور ادامه داد تا به امروز و ادامه خواهد داد تا به ابد .

پدر

- لعنت خدا بر شیطان رجیم حرامزاده . توجی میخوای از جسون من امروز؟ چرا اومدی اینجا؟

زن

- گفتم که ، آدمم ببینمت . دلم تنگ بود . گفتم بیام ملاقاتی با قاتل مادرم بکنم .

سکوت .

پدر

- چه گفتمی بمن؟ تو منو قاتل مادرت میدونی؟ خجالت نمیکشی همچو بهتونی بمن میزنی؟

زن

- (آرام) من با دکتري که سرزایمان مادرم بود، حرف زدم - پدر. بالاخره پیداش کردم. بمن گفت بعد از زایمان، مادرم خونریزی شدید کرد. لازم بود بهش خون تزریق کنن. شما رضایت ندادین. حاضر نشدین پول بدین، خون بیارن تزریق کنن.

پدر

- بخاطر پولش بود خیال میکنی؟ رضانبودم خون کشیف هرکس وناکسی رو بهش بزنن.

زن

- اون خون مال هر آدمی که بود، کشیف نمیتونس باشه پدر. وخیلی، خیلی تمیزتر از طرز فکر شما بود.

پدر

- يه خونی رومیارن به آدم میزنن . آدم چه میدونه خون کیسه صاحبش گیره ، مسلمونه ، نصاراس یا بهائیه

زن

- برای من فرق نمیکرد پدر ، چیزی که من میخواستم ، ما در بود . پدر که شدت تا نرد دخترش را حس میکند ، کوتاه میاید .

پدر

- مرگ و زندگی آدم که دس خودش نیس . دس خداس . خودش میاره خودش میبره . خودش میده خودش میگیره .

زن

- فرض کنیم اینطوره . فرض کنیم شما بی تقصیرین و گناه به گردن اوست .

پدر

- گردن کی ؟

زن

- خدا .

پدر

- کدوم گناه ؟

زن

- کشتن ما درم .

پدر

- استغفراله !

زن

- خب ازش بپرسین . من که باهاش در رابطه نیستم . شما روزی چند بار پای این سجاده باهاش در ارتباط مستقیم یا غیر مستقیم هستین ، خب ازش سؤال کنین دیگه ..

پدر

- (خشمگین) چی چی رو ازش بپرسم ؟

زن

- که چرا کشتش ؟ برای چی ؟

پدر

- این حرفونزن دختر، زیونتوگا زبگیر، اینقدر کفرنگو. پاشو
میخوری ها .

زن

- بیشتر؟

پدر

- پس چی ؟ معلومه . همونجورکه دریای رحمتش آخرنداره ، -
غضبتم بی حدوحسابه . ما چه میدونیم . کی هستیم که بدونیم .
به ما نمیرسه این فضولی ها . در حد ما نیس که به حکمت بالغه اش
پی ببریم .

زن

- (با دردمندی) این چه حکمت ظالمانه ایست که بمن اجازه
نمیده چهره مادرمو بخاطر بیارم ؟ بیاد بیارم حتی یکبار سرمو
به زانوش گذاشته باشم . بیاد بیارم دستای مهربونش یکبار
موها مونوازش کرده باشه . این حق ساده و ابتدائی هر بچه ایست
که متولد میشه . این حق ساده من بود . داشتن یک مادر . بر
خورداری از نوازشش ، از محبتش .
به گریه افتاده است .

پدر

- بابا .

زن

- (ناله کنان) خودش میده خودش میگیره یعنی چه ، اون چیزی
به من یا مادرم نداد . فقط گرفت . فقط گرفت .

پدر

- استغفراله .

زن

- نوزده سالش بود . فقط نوزده سال .

پدر که پشت سر دخترش قرار گرفته است آهسته
با و نزدیک میشود . دستش را برای لمس کردن
موهای دختر که به هق هق افتاده است ، پیش می

آورد اما قادر به انجام این کار نیست . بر
میگردد و با عجله خارج میشود . دختر در تنهایی
آرام اشک میریزد .

تاریکی



پدر - این حرفون زن دختر ، زبونتو گنا زبگیر ، اینقدر کفر نکو ، پا شو
میخوری ها .
زن - بیشتر؟

زن در دفتر وکیل دعاویست . صدای وکیل
از اطاق دیگر شنیده میشود .

صدای وکیل

- ها ها ها ها . جالبه . خیلی جالبه .

زن

- جالبه !

صدای وکیل

- واقعا " جالبه . ها ها ها .

زن

- یعنی چه جالبه ! بنظر من کلمه‌ای بی خاصیت تراز کلمه جالبه
وجود ندارد . مث ژوکر میتونی همه جا بذاریش . وقتی بکارش
میبری ، خودت شاید بدونی به چه منظور بکارش می بری ما شنونده
مشکل بفهمه منظور چیه . آخه چه جور جالبه . جالب منفی یسا
جالب مثبت . همینجور میگیم جالبه . معلوم نیس با چیزی که
بهش نسبت جالب بودن میدیم موافقیم ، مخالفیم یا بطور کلی
خوبه ، بده ، چیه ؟

وکیل

- (با دلیوان مشروب میاید ، یکی را میدهد به زن) خب بنظرسر
شما ، در این مورد بخصوص ، من باید چه کلمه‌ای بکار میبردم ؟

زن

- فاجعه . دردناک . وحشتناک . باور نکردنی . لااقل عجیب .
بهر حال هر کلمه دیگه‌ای در این ردیف موقعیت فعلی شوهر منو
بهتر می‌رسونه تا کلمه جالبه این چیه توش ؟

وکیل

- سکنجبین !

زن

- حدس می‌زدم جرئت اینکه به موکلت مشروب الکلی تعارف کنی
نداشته باشی .

وکیل

- منظور من موقعیت فعلی شوهرتو نبود وقتی گفتم جالبه .

زن

- پس چی بود .

وکیل

- موقعیت خودمومی گفتم .

زن

- نمی فهمم .

وکیل

- داشتم فکر میکردم روزی که به خواستگاری تو او مدم ، اگه تو

قبول میکردی وزن من میشدی امروز منوبه همان چشمی نگاه

میکردی که شوهر عزیزتومی بینی ! ها ها ها !

زن

- صحیح !

وکیل

- البته متاسفم که افتخار همسری تو نصیب من نشد . شاید یکی

از دلایلی که تا بحال ازدواج نکردم همین باشد که دختری مناسب

تراز تو پیدا نکردم ، اما در عین حال خوشحالم که به سرنوشت

امروز شوهرت دچار نشدم .

زن

- چه سرنوشتی مثلا"

وکیل

- همین که از چشمت بیفتم . تا حدی که برات بصورت یک هیولا

در بیا م .

زن

- کی گفت هیولا؟

وکیل

- حیوون ، چه فرق میکنه ، حیوون !

زن

- فرق میکنه . خر ، با هیولا فرق میکنه .

وکیل

– بهر حال از چشمت افتاده دیگه . معذرت میخوام ، بقول خودت بشکل وحشتناکی هم از چشمت افتاده .

زن

– اگه باین معنی میگی که دوستش ندارم ، اشتباه میکنی . من با تمام وجودم دوستش دارم . اگه نه بیشتر از روز اول لااقل در همان حد .

وکیل

– پس چرا آمدی اینجا ، امکان طلاق و جدایی رو داری بررسی میکنی؟

زن

– درست بهمین دلیل . میترسم اگه ازش جدا نشم ، عشقی که بهش دارم به نفرت تبدیل بشه . به انزجار . من تکیه گاهی جز عشق در این دنیا ندارم ، نمیخوام از دستش بدم .

وکیل

– راستش هیچوقت فکر نمی کردم عشق ، میتونه چنین پی آمدی هم داشته باشه !

زن

– از اینم بدتر! ترسم اینه که اگه به این شکل باقی بمونه بکشمش . اول اونوبکشم بعد خودموتا شاهد چنین فاجعه ای نباشم . ترجیح میدم مردی که بخدپرستش میخواستمش بمیره تا بصورتی که امروز در آمده ، دربیاد .

وکیل

– خیلی جالبه! (زن با ونگاه میکند) معذرت میخوام خیلی . . . وضعیت عجیبیه یعنی . خب حالا . . . وات کن آی دو فوریه ، به قول انگلیسا!

زن

– میخوام قبل از هر چیز بدونم حقوق من بعنوان یک زن ، در صورتی که تمایل به ادا ماه زندگی مشترک با شوهرم نداشته باشم چیه ؟

وکیل

– به چه دلیل ؟

زن

- گفتم که... بدلیل عدم تمایل .

وکیل

- فقط بدلیل عدم تمایل ، خانم عزیز شما هیچ حقی ندارین.

زن

- مطلقا "هیچ".

وکیل

- مطلقا "هیچ".

زن

- اگه شوهرم بخواد چی؟

وکیل

- اون اگه بخواد از شما جدا بشه میتونه .

زن

- فقط بدلیل تمایل ، یا عدم تمایل !

وکیل

- بله .

زن

- بنظر شما این عادلانه است ؟

وکیل

- مطلقا " . مطلقا " .

زن

- چه جالب !

وکیل

- خب ، حال منظور خود شما چیه وقتی میگین ؛ چه جالب ؟

زن

- یعنی چقدر عجیبه که شما هم میگین عادلانه نیست.

وکیل

- خب چطور میتونم بگم عادلانه هست در حالیکه عادلانه نیست!

زن

- اینو بعنوان نظر خودتون میگین در مقام یک آدم یا یسک

حقوقدان ، یک وکیل ؟

وکیل

- نمیدونم چطور میشه این دو تا رو از هم جدا کرد. حافظ ، حقوقدان نبود ، اما هفتصد سال پیش تکلیف همه رو - من جمله حقوقدانها رو - روشن میکنه وقتی میگه : جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است . (مکت) ملاحظه کنید چقدر مطلب فقط در همین یک مصرع فشرده شده و تازه در مصرع بعدیست که سخن به اوج اهمیت میرسه با گفتن : هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق . یعنی اشتباه نکنید ، این که میگم تنها یک اظهار نظر شاعرانه نیست ، لفاظی نیست ، مبتنی به سند و مدرک و تاریخ و تفحص و تحقیقه که : جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است . بعد از حافظ خانم عزیز من کلاهمو پیش پای یک درام نویسن سوئیسی از سرم بر میدارم جایی که قهرمان یکی از نمايشنامه ها ش میاد جلوی صحنه ، خیلی بی پیرایه ورک میگه : خانمها ، آقایان ، سرتونو درد نیارم ، عدالتی در کار نیست .

(مکت)

بله عزیز من عدالتی ، مطلقا "در کار نیست .

زن

- و اونوقت شما دردستگاه عدالت کار میکنین .

وکیل

- دردستگاه بی عدالتی اگه بفرمائین خیال منو راحت تر کردین . بهمین دلیل من میتونم بهتر قبول کنم که عدالتی در کار نیست ، تا مغز استخونم میتونم قبول کنم . من اوائسل قاضی بودم ، میدونی که ، ده سال کار قضاوت میکردم . مشکل کار اینه که به عدالتی معتقد نباشی ، ناچار به قضاوت هم باشی . دیدم همیشه . کار موعوض کردم . شروع کردم به وکالت .

زن

- چه فرق میکنه ، وقتی نشه عدالتی برقرار کرد ، وقتی نشه کاری کرد ، چه فرق میکنه چه نقشی یا پستی داشته باشی .

وکیل

- بله . همیشه عدالتی برقرار کرد اما این معنیش آن نیست که همیشه کاری کرد . ببین خانم ، اصل اینه که آدم نمیتونه

عادل باشه . خیلی که هنرکنه میتونه ظالم نباشه یا میتونه کمتر ظلم کنه . بنا براین وظایف رسمی وزارت عدلیه که من اسمشو میذارم سازمان بی عدالتی کل کشور و همه ادارات حقوقی و همه حقوقدانها و عمله جات قضا ، در همین مطلب خلاصه میشه که اگه بتونن جلوی ظلم رو بگیرن ، ستمکاری رو تخفیف بدن . نه اینکه عدالتی برقرار کنن . این درتوانشون نیست . روش حساب نکنین . ولی تخفیف ظلم هم - اگه صورت بگیره - خودش کاریه دیگه . کار نیست ؟

زن

- خب ، حالا چه تخفیفی در این قانون ظالمانه بوجود میارین که من با دلیل نمیتونم از شوهرم جدا بشم ، اما شوهرم بدون اقامه دلیل میتونه چنین کاری بکنه ؟

وکیل

- ها ، این از جمله مواردیست که متأسفانه مشکل بشه تخفیفی درش ایجاد کرد . اما ، اما یک حسن قانون اینه که گاهی راه بی قانونی رو هم خودش پیش پای آدم میذاره . یعنی در این مورد میشه دنبال بهانه های رفت و بجائی رسید .

زن

- مثلاً ؟

وکیل

- مثلاً ثابت کنیم اگه ، ادا مه زندگی مشترک زن و شوهر از - لحاظ اصول دیگه عملی نیست .

زن

- اصول ؟ چه اصولی ؟

وکیل

- اصول زناشویی مثلاً . اگه ثابت بشه مرد دیگه قادر بسه نزدیکی با زنش نیست . یا مطلقاً " امکان تامین معاش و نگهداری از زنشو نداره یا بمرض واگیردار خطرناکی مبتلا شده .

زن

– از لحاظ روحی چی ؟ اگه زنی با مردش از لحاظ روحی وفکری
به بن بست برسه چی .

وکیل

– این حرفها توکت محکمه شرع نمیره خانم جان . میگن خانم
مدارا کنه تا آقا خلُقش بیا دسر جاش . حتی در مورد مرض واگیر
دار هم اگه کشنده نباشه ، محکمه حکم طلاق به نفع زن نمیده .
یک خانمی از موکلین من مشکل غریبی براش پیش آمده بود بعد
از ازدواج . این خانم بمحض شنیدن صدای شوهرش ولو از ورای
تلفن ، جوش ولکه های قرمز رنگی روی پوستش پیدا میشد . خب
این یک عارضه روانی بود اما اثرات جسمانی هم بدنیسال
داشت . یعنی واقعا " میشد لکه های قرمز را روی پوست زن دید
با اینحال نتونستم حکم طلاقشوازم محکمه بگیرم . گفتن خانم
تحمل کنه ، بمرور خوب میشه .

زن

– خوب شد ؟

وکیل

– نه خانم ، چی چی رو خوب شد . بدتر شد . هر بار لکه ها بزرگتر
از دفعه قبل میشد و دیرتر هم برطرف میشد . بالاخره مجبور
شدم برم با شوهرش صحبت کنم تا اون تقاضای طلاق بده .

زن

– در این مورد چه فرق میکرد کی تقاضای طلاق بده ؟

وکیل

– فرق میکرد . زن و شوهر دیوانه وار همدیگه رو میخواستن
و این مشکلی بود که برای زن پیش آمده بود . اخلاقا " او
میبا یست مسئولیت جدائی رو بعهده میگرفت . در مورد شما هم
خیال میکنم تنها راه همین باشه ، که من برم با شوهرت
حرف بزنم .

زن

– که چی ؟

وکیل

- که خودش تقاضای طلاق بده .

مکت

زن

- اگه قبول نکردچی ؟

وکیل

- اگه قبول نکردا و نوقت راه حل دیگه‌ای پیدا میکنیم .

زن

- اگه راه حلی هست چرا از اول ارائه‌ندیم . چرا باید وادارش کنیم بخاطر من به کاری که مایل نیست تن دریده ؟

وکیل

- یک بهانه هست که اگه بهش متوسل بشی میتونی ازش طلاق بگیری حتی بدون موافقت خودش .

زن

- خب ؟

وکیل

- باید ادعا کنی لامذهبه . خدا روانکار میکنه .

مکت

زن

- جدی فکر میکنین چنین کاری از من بربیاد ؟

وکیل

- چرانه ؟ اگه تنها راه جدائی شما همینه و توهم واقعا "بخوای جدابشی ، چرانه ؟

زن

- یعنی تا این حد باید تن به پستی بدم برای رسیدن به حق قانونیم ؟

وکیل

- (با خنده) قانونی که قربونش برم !

زن

- طبیعیم ، حق طبیعیم .

وکیل

- ولی ادعای غلطی که نمیکنی . شوهرتو ، تا جائیکه من خبر دارم ، به خدا معتقد نیبود . مگه اینکه تازه گی تغییر عقیده داده باشه ، ها ؟

زن

- آدم همانقدر که حق داره خدائی داشته باشه همانقدر هم حق داره خدائی نداشته باشه . معتقد بودن یا نبودن به مذهب یک امر کاملاً خصوصی ست و بخودشخص مربوطه . به راز و نیاز شخص مربوطه . من تجا و زبه حریم شخصی او نخیا نت میدونم . -
مخصوصاً " این روزها که کسی حق داشتن راز خصوصی هم نداره . که حریم فردی انسان محترم داشته نمیشه .
حرکت میکند برای رفتن .

وکیل

- بهر حال وحشتناک تر از این نیست که خودت ادعا میکنی از گردن ببا لآخر شده .

مکت .

زن

- من موضوع لکه های قرمز روی پوست موکل شما رو با ورکسردم ، نکردم ؟

وکیل

- فرق میکنه .

زن

- شما اگه می شنیدین ، با ور میکردین ؟

وکیل

- اگه فقط نقل قول بود ممکن بود با ورنکنم . اما چون بچشم خودم دیدم ، نمیتونم چیزی رو که دیدم با ورنکنم .

زن

- وضع منم عیناً " همینه . چون من هم دیده ام . با چشمهای

خودم دیده م (مکث) شما هم میتونید ببینید، اگه بخواید.
وکیل

- باشه، می بینمش. ولی بنظر من بهتره شما با دکترهم
تماسی بگیرید.

تاریکی



وکیل - من میتونم بهتر قبول کنم که عدالتی در کار نیست،
تا مغز استخونم میتونم قبول کنم.

زن در مطب پزشک است . به مبل راحتی که شبیه به تخت آزمایش است ، تکیه داده . به یک گلدان شمعدانی که بطرز چشمگیری در قفسه مقابل او قرار گرفته ، چشم دوخته است . پزشک میاید ، ضبط صوت کوچکی را که با خود آورده روی میز ، کنار زن قرار میدهد و دکمه ضبطش را فشار میدهد . زن متوجه او نیست . پزشک با سرفه‌ای حضور خود را خبر میدهد . زن بخود میاید .

پزشک

- به چی فکر میکردی ؟

زن

- به این گل شمعدونی .

پزشک

- قشنگه ، نیس ؟

زن

- خیلی .

پزشک

- سخت گیرم نیس . همه جا درمیاد . حتی لازم نیس ریشه‌های داشته باشه .

زن

- عجیبه که اونو در مطب نگه میدارین . چون گل تزئینی بسه حساب نمیاد .

پزشک

- چکار دارم چی بحساب میاد یا نمیاد . کافیه دوستش داشته باشم . منو یاد مادر بزرگم میندازه . که برام خیلی عزیز بود .

زن

- خیلی عجیبه .

پزشک

- چی ؟

زن

- هیچی .

پزشک

- خب ، بریم سرمطلب . ما جرای تومنویا دنمایشی انداخت که چندسال پیش دیدم . مردم به شهر بتدریج تبدیل بکرگدن میشدن . یعنی یه شاخ بالای پیشونی شون درمیا وردن و بجای حرف زدن کم کم شروع میگردن به خرناس کشیدن . دیدی ایسن نمایشو؟

زن

- ندیدم، اما خوندمش . اسمش کرگدنه . نوشته اوژن بونسکو .

پزشک

- بله ، نکته اینجاس که قبل از بروز تغییرات جسمانی نهائی در مردم شهر ، این تغییرات اول در سطح رفتار و کردار و - مناسبات اونها نسبت بهم پیدا میشد . سؤال من اینه که آیا امروز قبل از اینکه سرمیز صبحانه شوهرتوبه شکلی که دیدی ببینی ، شاهد تغییراتی در رفتار عمومیش بودی یا نه واگه بودی این تغییرات چی بوده .

زن

- همین تماشا کردن تلویزیون یکیش . کسی که هرگز تلویزیون تماشا نمیکرد حالا تا آخرین تصویر ممکنه رو نبینه از جاش جم نمیخوره . بعضی وقتا صفحه تلویزیون میافته به برفک زدن . میبینم هنوز نشسته به برفک ها نگاه میکنه . مجله های معمولی و روزنامه های صبح و عصر واگه از بسماله تای آخر نخونه نمیذاره زمین . قبلا" حاضر نبود حتی ورق بزنه .

پزشک

- از فرط بیکاری نیس ؟

زن

- چرا از مطالعه کن کشیده ؟ اونم اون مطالعه سیستماتیک و

حساب شده‌ای که عادتش بود. چرا موزیک گوش نمیده، مسک سا بق ؟

پزشک

– منم مدتیه گوش نمیدم. منم مدتیه یه کتاب درست و حسابی دس نگرفتم. تازه من باقتضای حرفه‌م باید بوسیله مطالعه مدام خودمو در جریان آخرین تغییرات و یافته‌های پزشکی قرار بدم. ولی بعضی وقتا آدم بیحوصله‌اس. از جدی بودن فرار میکنه. اصلا" دلش میخواد وقتشو به ابتذال بگذرونه. پیش میاد.

زن

– می فهمم چی میگین. بیحوصلگی رو قبول میکنم اما قبول ندارم بیحوصلگی منجر به تغییر خصوصیات اخلاقی و انسانی آدم بشه. شما میتونی به موسیقی گوش بدی یا ندی. این فرق میکنه با وقتی دوتا بچه بهت پناه میارن، ازت میخوان – قایمشون کنی چون دنبالشون هستن، میخوان بگیرن بلائسی سرشون بیارن – توبهشون اجازه بدی یکی دو ساعت در پناهت باشن یا اینکه تحویلشون بدی. (مکت) او اینکارو کرد. چند هفته پیش دوتا پسر جوون در حال فرار بپناه آوردن. به زحمت هفده هیجده ساله بودن. رنگ بصورت نداشتن. مٹ بیسد میلرزیدن. بماغفتن بذارین په جائی قایم بشیم. گفتسن دنبالمون هستن اگه پیدامون کنن میکشنمون. دراومد – بهشون گفت: یاله زودا زاینجا برین... وگرنه تلفن می کنم، خبر میدم اینجا هستین. پسر افراز کردن... قادربه ادامه گفتن نیست.

پزشک

– تحویلشون که نداد.

زن

– چه فرق میکنه. ماصدای تیرشنیدیم. چند دقیقه بعد از فرارشون ماصدای تیرشنیدیم. حتی اگه فرار کرده باشن...

در ذهن من کشته شده ن . خون سرخ و جوونشون روی اسفالت ریخت .
بی صداگریه میکند

پزشک

– نمیدونم اگه من بودم چه میکردم . باید پیش بیاد تا آدم به
ببینه چند مرده حلاجیه . شاید و خواسته از ایجا د سروصدا جلوگیری
کنه . فکر شو بکن اگه میا مدن توی خونه جلوروی تو اونارو می
زدن یا ... بهر حال نخواسته آرا مش تو بهم بخوره . شاید فکرتو
بوده بیشتر تا خودش ...

زن

– (نعره کشان) نه ! نه ! اون منو میشناخت . منو میشناسه .
میدونه دنبال چنین آرا می نیستم . من زار زدم . تموم شب
زار زدم اون نشست توی اتاق پائین به اون تلویزیون کثافت
نگاه کرد .

پزشک اجازه میدهد زن در سکوت اشک بریزد .

پزشک

– این سئوالی که میکنم جنبه شخصی داره . میتونی بهش جواب
ندی اگه نخوای . (مکث) شما که با شروع سیستم جدید دست
از کار کشیدین ، چرانرفتن از اینجا ... اوایل که راحت میشد
رفت .

زن

– (نفس بلندی میکشد تا بتواند ادامه دهد) ضبط میکنی ؟

پزشک

– (ضبط صوت را خاموش میکند) معذرت میخوام .

زن

– من میخوامم از اینجا برم . اونمیخواست . حالامیفهمم
چرا . برادر من حق داره ، اون محافظه کار و بشدت متظاهره . نمی
خواست از خونه اش ، ویلای کنار دریاش و پولهایش که تو بانک
داشت . که امکان خروجش دیگه دیر شده بود . دل بکنه . بهش
التماس کردم بریم از اینجا . میریم به جایی دوتایی زمین

میشوریم و به زندگی فقیرانه روبراه میکنیم . بریم به جای دیگه . هر جایی غیر از اینجا ، "جایی که وقتی تو آینه نگاه میکنی از خودت خجالت نکشی که آدمی" * میگفت نه ، همه جا آسمون همین رنگه . بهش میگم نیس ، همه جا آسمون به رنگ نیس . جاهائی هس که انسان هنوز همه ی احترام خودشو از دس نداده . جاهائی هس که با خوردن یک لیوان آبجوخستگی کار روزانه از تنت درمیاد . بایه فنجون قهوه ونشستن در به کافه کنار خیابون وبه آمدوشد مردم نگاه کردن احساس دلخوشی میکنی یا اقلا " احساس نمیکنی در قفسی . جاهائی هس که میشه به فیلم یا تئاتر خوب دید . به کنسرت ونمایشگاهی رفت ، باله ای تماشا کرد وباین نتیجه رسید که اگه از تو کاری برنمیاد ، هنوز آدمائی هستن که از شون کاری ساخته اس . هنوز به انسان امید ی هست . هنوز به جستجوی آدمی در علم وتلاش در هنر امید ی هست . هنوز نوری هست . نوری که اگه حتی مث یسه فلورسنت سردومت نئونهای کنار خیابون با سمه ایست لاقل - دروغ نیس ، میشه باورش کرد . نوریست که برتومیتابه . می بینیش وحش میکنی .

سکوت

پزشک

- چقدر این حرفا بگوش من آشناس . انگار صدای خودمو می شنوم . اگه مشکل بچه هام نبود بارها از کوه و کمرزده بودم بیرون . هر وقت او مدم حرکتی بکنم دیدم نمیتونم زندگی اونارو بخاطر خودم بخطر بیندازم . اما دیگه کافیه . به روز - تلفن این مطب هر چه زنگ بزنه کسی گوشی رو برنمیداره . من رفته ام . رفته ام .

زن

- شما دیگه چرا رفتم ، رفتم میکنین . شما دیگه برای چی -
میخواین برین ؟

* این جمله خیال میکنم از فیلم رگبار بخاطر ممانده باشد

پزشک

- من دیگه چرا میخوام برم ؟ چرا من نرم؟

زن

- شما پزشکین .

پزشک

- چون پزشکم حق زندگی کردن ندارم ؟ حق ندارم حسرت خوردن
به لیوان آبجوی خنک دریه بار عمومی داشته باشم ؟ این قبا
فقط برا زنده شماس ، باین دلیل که مثلاً " پزشک نیستین .

زن

- من اگه صحبت از رفتن میکنم بخاطر فرار از بیهودگی و -
خیانت به نفسه . من وشوهرم با بودن در اینجا و کار کردن
خیانت میکنیم . شما با رفتنتون وترک خدمت . کار شما به سلامت
افراد منجر میشه کار ما به فربه شدن حکومت . این دوتا فرق
میکنه .

پزشک

- شما روشنفکرها برای فعلی بودن یا فعلی نبودن خودتون صدها دلیل
میتراشید . اما هیچکدام از اونا روبرای دیگران کافی نمیدونید .
چرا خیال میکنی شرایطی که کار نکردن شما را توجیه میکنه در
مورد کار من نمیتونه صادق باشه ؟ یکی از همکارای منو بخاطر
اینکه به یک چریک زخمی در کردستان کمک کرده بود بدون محاکمه
گذاشتن سینه دیوار . حالا همان چریک ها اگه دور بیفته دستشون
منو میگذارن کنار دیوار که چرا فتق فلان ملارو عمل کردم .
جناب عالی بخاطر اینکه لچک سردختر بچه ها کردن یا اسم آذرو تو
کتابای درسی تبدیل کردن به زبیده ، قهر کردی رفتی نشستی خونه
آثار گوته مطالعه میکنی یا تاریخ بیهقی . وجدانتم راحتسه
که من بارژیم همکاری نمیکنم . خوش بحالتون . اما من باید
چشم کور کار کنم ، بهر قیمتی و در هر شرایطی ، چون نا سلامتی
پزشکم .

مکت

مریض منو که ملاقات ممنوع دادم میان از روی تختش میکشمن

میبرنش بازجوئی درحالیکه هنوز سرم توی رگشه . ولی من باید ادامه بدم . فردا در نهایت پیویزی سر همان ساعت در همان بیمارستان و در همان بخش حاضر بشم . چرا ، چون پزشکم شب کشیکم در پزشک قانونی جنازه یک عده جوونوکه جلوی جوخه مسلسل و ایستوندن میارن روی هم تل انبار میکنن، بعد از من میخوان جسدیکی یکی شونو معاینه کنم جای سوراخ گلوله ها رو در تنشون بشمرم و گزارش بدم . میگم کجای اینکار جزو وظایف پزشک قانونیه . میگن انقلاب مقررات خودشوداره . میگن باید گواهی کنی تا به استناد اون بتونیم به تعداد گلوله های مصرف شده از والدین و بستگان اینها مطالبه خسارت کنیم . (مکث) شما کجائین در این لحظات خانم یا آقای روشنفکر؟ اگه شانس آورده باشی و در رفته باشی لابد دریه کافه پارسی به ابديست شانزه لیزه خیره شدی داری فنجون قهوه تو بلب میبری یا اگه از قافله فراری ها جا مونده باشی توی خونه ات آشار گوته و - تاریخ بیهقی میخونی ، یا تمرین سنتور میکنی . اما من باید ادامه بدم . چون پزشکم .

زن

- معذرت میخوام ، قصدنا راحت کردن شما رو نداشتم .

پزشک

- تصمیم گرفتم برم شهرستان . جاشیکه جمعیت کمه . مردم همدیگر رو میشناسن و از هم رودرواسی دارن ، در نتیجه با این وقاحت بچون هم نمی افتن . دیدم رفقای دیگه ام که رفتن دارن برمیگردن . میگفتن ، مالاها بالای منبر مردمو تحریک کردن که دخترها و زنها تونونشون دکترا ندین ، معصیت داره . حکیم باشی های قدیمی و دکتر علفی ها و دعا نویسام دنبال تبلیغات مالاها رو گرفتن و کم کم مردها هم دیگه به دکترهای درس خونده مراجعه نمیکنن . می بینی ؟ مردم اونجور هم که فکر میکنی بیا احتیاج ندارن .

زن

– شما که میدونی بهت احتیاج هست ، همین کافیه . مردم فریب خورده‌ند . دچار طلسم کهنه‌ی جهل و خرافات‌اند . نمیدونسن چی بسرشون اومده یا اداره میاد . شما که میدونی مسئولی . اگه نگیم نسبت به مردم با مملکت نسبت به حرفه‌ای که داری مسئولی .

پزشک

– مسئولیت نسبت به حرفه پزشکی موقعی آغا زمیشه که مریضی از این دربیاد تو و بمن مراجعه بکنه . فرقی هم نمیکنه مریض فیلیپینی باشه یا آفریقائی . مسلمان عرب باشه یا مسیحی کانادائی . رابطه مریض با پزشک ایجاد مسئولیت میکنسه . کجائی بودن مریض یا پزشک دیگه شرط نیست . درست بهمین دلیل من بعنوان یک پزشک – برخلاف شما ها – هر جا برم همانقدر میتونم مفید باشم که توی وطن خودم . منظور اینکه اگه بنا به رفتن باشه ، بیشتر از هر کدام شما صلاحیت رفتن دارم . حرف من اینه .

زن

– خب بفرمائید ، شما هم برید . مث بقیه . اینها م که ککشون نمی گزه . دکتر علفی ها شونودارن و دعا نویسا شونو .

پزشک

– بله . اما درد من اینکه جرو بزه اشو ندارم . مث یه حوضچه آب آلوده ، ثابت موندم دارم تو خودم می گندم و قدرت اینکه راهی به جایی بازکنم ندارم . از این بابت درست مث شوهرتو ام . با وجودیکه مطلقا " ایمان و اعتقادی ندارم ، در مجالس مهمونی پیش همکارام وطن وطن میکنم ، از مردم ووظایفی که نسبت بهشون دارم ، داد سخن میدم در حالیکه ته دلکم میدونم اینا همش حرف مفته . آره ، دل و جرئت شوندارم . دل کنندن و رفتن وهمه چیز و از صفر شروع کردن قدرتی میخواد که درمسن نیست . از این بابت درست مث شوهرتو ام .

زن

- منوبگو که خیال کردم بمن نزدیک ترین ، حرفی که راجع به گل شمعدونی زدین ، منوباین فکرانداخت . چون شمعدونی برای منم خاطره مادرموزنده میکنه .

پزشک

- جدی .

زن

- آره ، نمیدونم چرا خیال میکنم مادرم باید بوئی شبیه - شمعدونی میداشت . شاید باین دلیل که سرخی غمگین و کدوری داره ، بیدریغ گل میده ، به همه چیز قانع و بقول شما برای روئیدن به ریشه ای هم نیاز نداره .

پزشک

- هنوزم باهاش حرف میزنی ؟

زن

- باکی ؟

پزشک

- با مادرت .

زن

- مادرم سالها سمرده دکتر . من هرگز ندیدمش .

پزشک

- اینومیدونم ، منظورم روحشه . تصورش ، خیالش .

سکوت .

زن

- اون به شما گفت ؟ (با تاسف سرتکان میدهد) دیگه چی بین

ما مونده ؟ دیگه چی برامون مونده . اواین راز شخصی و

کا ملا" سربه مهر منویشما گفته ؟

کی گفت دکتر . کی اینوبشما گفت ؟

پزشک

- همین امروز .

زن

- امروز؟ چطور .. من ..؟

پزشک

- تلفنی با هم حرف زدیم .

زن

- آه ... تلفن. یادم رفت قطعش کنم. (مکث) چرا باید اینو

بگه؟ چطورتونست، خیلی راحت؟

پزشک

- با دلسوزی، در نهایت دلسوزی.

زن

- دلسوزی! چه روزگاری شده خیانت صدها اسم پیدا کرده، منجمله

دلسوزی.

پزشک

- چی میگی، اون باید بمن میگفت. اگه نمیگفت تو خودت -

باید میگفتی. من دوست نزدیک شما م. پزشک شما م. بالاخره

تو باید به کسی اعتماد بکنی. اگه زودتر اینو با من درمیان

گذاشته بودی چه بسا کار به امروز نمیکشید.

زن

- (برافروخته) جوری حرف میزنن انگار من یه مرض وحشتناکی

داشتم و بروز نمیدادم. مردم با خودشون حرف میزنن، سر

نماز با خدای خودشون رازونیا میکنن، جلوی سقاخونه با

شمع روشن رازدل میگن، با حافظ موقع فال گرفتن گفتگو

میکنن، خب منم با روح مادرم گاهی درد دل میکنم این کجاش

ایراد داره؟

پزشک

- من ایراد ...

زن

- یکی از چنداثر مهمی که بشر تا کنون خلق کرده، مهمترین

درامی که تا امروز نوشته شده، هاملت. هاملت، اوایل نمایش

با روح پدرش گفتگو میکنه. این گفتگو کلید حل معما میشه

که باید خود او حل کنه . زندگی ، عشق و مرگ غم انگیزا و همسه
با این گفتگو ارتباط پیدا میکنه . گفتگو با یک روح .

پزشک

- آرام باش عزیز من . من به تو ایرادی نگرفتم . گفتگوی تو
با روح مادر مرحومت بخودی خود دلیل بیماری نیست و مطلقاً
اشکالی نداره . اما این مقدمه ایست تا در ذهن تو باقتضای
خواست خودت ، تخیل و مجازبتونه بتدریج به واقعیت تبدیل
بشه . تا جائیکه امروز وقتی از جمیع جهات متقاعدشدی -
شوهرت خواص اخلاقی و انسانی شو- بنا به معیارهای تو- از
دست داده ، بطور وضوح اونو بصورت انسان- جانوربینی .

زن

- ولابد بین ما ، اون که خصوصیات آدمی شوازدست داده و من
که واقعیت را میبینم ، من باید معالجه بشم!؟

پزشک

- د واقعیتی که تو میبینی واقعیت متعارف نیست . تو یک
تعریف کا ملا" شخصی از واقعیت داری و همونومی بینی . تعریفی
که از خودت شروع و بخودت ختم میشه ، و کسی با تو در آن سهیم
نمیشه . تو ازها ملت حرف میزنی ، من از شهری که مردمانش
کرگدن شدن ، دیگری یاد میکنه از مجسمه های بازمانده از صدها
سال پیش که انسان را با سر عقاب یا اسب نشان میده یا برعکس
حیوان را با سر انسان . اما همه اینها در قلمرو وسیع خواب ، رویا
تخیل و هنر آدمی تحقق پیدا میکنه ، نه در چارچوب محدود زندگی
روزمره . در این چارچوبه که ما برای فهمیدن همدیگه باید
تعریف های مشترکی از وقایع داشته باشیم . و تعریف های مشترک
یا باید بر پایه توافقیهای اخلاقی یا قانونی باشه یا بر مبنای
علمی . علم متاسفانه تا امروز از انسان با سر جانور تعریفی
دست نداده .

زن

- پیش بینی هم نکرده .

پزشک

- پيش بينى هم نکرده .

زن

- پس من بايد برم تيما رستان .

پزشک

- ميتونى نرى .

زن

- درچه صورت ؟

پزشک

- در صورتىکه برگردى خونته وشوهر عزيزتو بشکل سابق ببينى .

زن

- اگه رفتهم ديدهم هنوز خره چى ؟

پزشک

- اونوقت بايد باهم توافق کنين، يا توبرى تيما رستان يا اون بره طويله .

زن

- اگه شما هم - وقتى آمدى بخانه ما - اونوهما نظورديدى كه من مى بينم چى ؟

پزشک

- يعنى بشکلى كه ازگردن ببالا خراباشه ؟

زن

- بله .

پزشک

- اونوقت من وشما تصميم ميگيريم دوتا ئى پريم كدوم تيما رستان .

تاريخى



پزشک - علم متاسفانه تا امروز از انسان با سرحانور شعربی
دست نداده .

زن در پارک ، روی نیمکت نشسته است . غروب پاییزیست
و صدای کلاغ میاید . کمی طول میکشد تا صدای یایی بیاید
و مرد نویسنده پیدایش شود . نویسنده سرولیا سوریستها
را دارد و دوربین عکاسی هم به گردن آویخته است . با
شوق بطرف زن میدود اما نزدیک او پاسست میکند .

نویسنده

— سلام ...

زن میایستد . مرد میخواهد بغلش کند اما کلاغها
فارقار میکنند . مرد منصرف میشود و مشکوک به
اطراف نگاه میکند .

— حالت چطوره ؟ اصلاً با ورم نمیشه . صدا تو که توی تلفن
شنیدم اصلاً با ورم نمیشد خودت باشی .

زن

— تعجبی نداره . کی خودشه که من باشم .

نویسنده

نه ، جدی میگم ، فکر کردم یعنی ممکنه بعد از اینهمه سال تو
بمن تلفن کنی ، حتی بتونی بخاطرم بیاری ؟ بعد از خودم
تعجب کردم ، از دستپاچگی خودم خنده گرفتم . اونوقت
گوشی را که گذاشتی دلم برای خودم سوخت ، بخودم گفتم می
بینی بدبخت ! خوشبختی برای تو هنوزم در آینده که او بتونه تو
رو بیا دبیاره ، حالا اینکه بهت تلفن زده و میخواهه ببینست
دیگه بجای خود ...

زن ناگهان میایستد و به مرد نگاه میکند .

زن

- من زشت شده م؟

نویسنده

-- چی ؟

زن

- خیلی زشت شده م؟

نویسنده

- چی داری میگی ؟

زن

- خیلی خیلی زشت ؟

نویسنده

- (میخواهد بغلش کند ، قارقار کلاغها مانع میشود) توهیچوقت
نباید چنین چیزی از من بپرسی . من آخرین نفری هستم در دنیا
که صلاحیت جواب دادن باین سئوالودارم . تو برای من نوری ،
نور مطلق ، مگه ممکنه بنظرم زشت بیای و لو آنکه شده باشی .

زن

- حالشده م یا نشده م؟

نویسنده

- نشدی . نشدی . نشدی . از همیشه زیباتری . شاید هیچوقت
باین زیبایی نبودی .

زن

- و توهنوزم عاشقی؟

نویسنده

- از همیشه عاشق تر .

زن

- آیا این تنها یک عبارت نیست؟ یک حرف تو خالی، گیرم
خیلی قشنگ و شاعرانه؟

نویسنده

... چی میخوای بگی؟

زن

- میخوام بگم میشه باین حرف اتکالی داشت؟ میشه روش
حساب کرد؟

نویسنده

... امتحان کن. من در حرفی که میزنم صادقم. حالا که فادر
نیستم مث فرهاد تیشه به مغزم بکوبم یا مثر و مئوشیشه زهر
سربکشم علتش اینه که آدم معمولی ام. عشق آدم معمولی هم
مث خودش معمولیه.

زن

- توقع بیه کار معمولی پس میتونم ازت داشته باشم، که اگه از
دستت برییا دبرام انجام بدی.

نویسنده

- اگه از دستم برییا د؟ امتحان کن!

زن

- کمکم کن از اینجا برم. از راه زمین، هوا، دره، دریا،
هرجا.

نویسنده

- میخوای بری از اینجا؟ کی؟

زن

- هرچه زودتر. اگه تو جادوگری بودی، یا خودم بال داشتم،

همین لحظه .

مرد خنده عصبی و کوتاهی میکند

میدونم سخته ، اما این کار هر روز داره انجام میشه ، فکر کردم
با آشنائی هائی که تو داری ...

نویسنده

- از شوهرت جدا شدی ؟

زن

- نه هنوز .

نویسنده

- میخوای بشی ؟

زن

- رفتن جدائیه دیگه . مگه نه ؟

نویسنده

- میشه دلیلشو بپرسم ؟

زن

- ببین ، (مکث) برات پیش او مده که یک اتفاق غیر عادی ،
ولو در خیالت ، برات رخ داده باشه اما از ترس اینکه مبادا
با عکس العمل عادی دیگران مواجه بشی ، اونوباکسی در میان
نداری ؟

نویسنده

- میفهمم . خیلی خب چند روز بهم فرصت بده ببینم چه کار میتونم
بکنم .

زن

- چند روز ؟ !

نویسنده

-- این کار ساده‌ای نیست عزیز من . ممکنه چند هفته طول بکشه یا حتی چند ماه .

زن

- غیرممکنه . اصلا" حرفش من زن .

نویسنده

-- من تمام سعی مومیکنم هرچه زودتر اینکارا انجام بشه ، مطمئن باش . فقط بگو چطور یا دیدها ت در تماس باشم . میدونی ، این موضوع فقط باید بین خودمون بمونه . حتی شوهرت ...

زن

- من اصلا" خونه نمیتونم برم . نمیخوام برم . باید مسافسر خونه‌ای ، جائی برام در نظربگیری تا کارا حوربشه .

نویسنده

- خونه هم نمیخوای بری؟! آخه چرا؟ چه اتفاقی افتاده واقعا"؟ (زن نگاه ملتسانه‌ای میکنه) خیلی خب بگذریم . بذار فقط همین قسمتو که بعهده من گذاشتی بیه مروری بکنیم . تو میخوای از اینجایی . تو شوهرداری . هم خودت هم شوهرت بخاطر موقعیت گذشته و وضع فعلی تون زیر نظرین . اگه بطور رسمی هم زیر نظر نباشین ، تحت نظربستگان و آشناهای دور و نزدیک هستین که خطرکنجکای اونارو مطلقا" نیابند دست کم گرفت . من میخوام بهت کمک کنم تا بطریق غیرقانونی از مرز خارج بشی . من زن و بچه دارم . همین تماس گرفتن من با توتوی مسافر خونه کشف بشه ، اتهام رابطه نا مشروع بسا زن شوهردار رو شاخه . من شغلم چیه؟ نویسنده‌م ، یعنی روزنامه نویسم . نقطه ضعفم چیه؟ هنوز دارم قلم میزنم . عده زیادی که با دلیل و بی دلیل از نوشته‌های من آزرده خاطرن ، یا اونا

رو دلیل لطماتی که دیدن میدونن ، هیچ چیزم تا این راضی شون نمیکنه که منو جلوی جوخه آتش ببینن، یا حداقل روی تخت شلاق . خب حالا بدلائل متعدد، میتونه نقشه فرار تو باشکست مواجه بشه . اونوقت گند موضوعی که امروز داری ازش فرار میکنی، و اونوبا من درمیون نمیذاری هم، درمیاد . با با اقلان" بمن بگو پس فردا تا وان چه چیزی رو با یدپس بدم .

زن

- چه فایده؟ مشکلاتی رو که شمردی اگه بیشتر نکنه ، کمتر نمی کنه . نه! از عشق هم کاری ساخته نیس .

نویسنده

- چه ربطی داره به عشق؟

زن

- انتظار داشتم عشقی که ازش دم میزدی موانعی راکه هست تعدیل کنه اما تشدید کرد .

نویسنده

- عشق منو نمیخواه با ورکنی ، نکن . اما اقلان" اینو قبول کن که امروز روز کسی چنین کاری برای کسی انجام نمیده و اگه داد یا بخواه طرف پول فراوان انجام میده یا از روی فداکاری . فرض کن من پرشورترین عاشق رمانتیک امروز دنیا : اشکالی که هست ، نه در رمانتیک بودن مننه در عاشق بودن من . در امروزی بودن این عشقه . اگه این ماجرا دو قرن پیش رخ میداد و من بخاطرش سرمو با دم میدادم ازین عشق با دلسوزی یاد میشد . نوی قصه های رمانتیک جایی برای خودش بازمیکرد . اما امروز آلوده ش میکنن ، کشیفش میکنن ، به لجن میکشنش . حالا در مورد من که بخاطر عشقم سرمو با دم بجهنم که بعدا " چی میگن، ولی جبران آلودگی وزشتی نام و اعتبار منو دوتا موجود دیگه باید به ارث بیرن و اونوتا آخر عمرم تا داغی با خودشون حمل

کنن . اونا که سهمی در این عشق نداشتن که کفا رشوپس بدن .
من خودمم در واقع سهمی نداشتم ، جز نا کا می . اما خب چه میشه
کرد . سهم من لایدا این بود ، سرنوشتما این بود ، و کا ریشم نمیتونم
بکنم .

زن یا دلسوزی دست روی دست مردمسگذا رد . کلاغها
حنجال میکنند مرد دست خود را پس میکشد . زن
منفعل میشود

میشه سئوالی بکنم ؟ اون سئوالی که بهش جواب ندادی ، نیس .
یکی دیگه س . بگم یا نگم ؟

زن

- بگو . بگو .

نویسنده

- در رژیم گذشته ، تا جائیکه من تو و شوهرتو میشناسم ، هر دو
یکپارچه اعتراض بودین به همه چیز ، با همه چی مخالف بودین .
اما در عین حال کارتونم میکردین . شوهرت عضو عالی رتبه شرکت
نفت بود و تو هم رئیس یه مدرسه خصوصی بودی که در نوع خودش کم
نظیر بود . حالا هم نگفته پیداس سرا پا معترضین آنچه دور و برتون
میگذره . ولی حالا ، در سیستم جدید ، بکارتون ادا مه نمیدین .
سئوال من اینه که چرا ؟

زن

- چرا چی ؟

نویسنده

- چرا دیگه کار نمیکنین . فکر نمیکنی اگه مث سابق به کارتون
ادا مه میدادین امروز این ضرورت گریز لا اقل برای خودت
پیش نمیا مد ؟

زن

- سئوال خوبیه . یعنی در نوع خودش ، در نوع ژورنالیستی

خودش سؤال خوبیه . (نفس بلندی میکشد) وقتی من وشوهرم بدنیا اومدیم دوست عزیز ، رژیم گذشته وجود داشت . با تمام شدت وحدتش وبا تکیه بدلائل تاریخی خودش . ما - یعنی من وشوهرم - بوجودش نیاورده بودیم . باهاش بزرگ شدیم وبهش خوگرفتیم . حتی باآلودگیهاش خوگرفتیم . باآنچه مخالف بودیم ، قدرت تغییرشونداشتیم . اگه دردریای آلوده ای - افتاده باشی مضحکه بخوای دریا روتطهیرکنی یااونوتغییربیدی تنهاکوشی که میکنی ولازمه بکنی ، اینه که غرق نشی . وضع ما اینجور بود . نهایت توفیق ما این بود که زور بزنییم غرق نشیم . اما با سیستمی که تازه پاگرفته وضع فرق میکنه . حالا دیگه من وشوهرم بچه نیستیم که فادحق انتخاب وشعور انتخاب - باشیم . حالامائیم که دررشد هیولائی که تازه متولد شده تصمیم میگیریم ، باکارکردن یا باکارنکردنمون . همین که اجازه - دادیم هیولازائیده بشه ، گناهی کافی نیست که به رشدش کمک کنیم ؟

نویسنده

- نکته اینجا س که آیا کارنکردن شما مانع رشدش میشه ؟

زن

- شایده . اما وقتی جایی آتش گرفت وتونمیتونی خاموشش کنی لاقلاقل هیزم توش نریز که بیشترزبانه نکشه وبیشترنسوزونه .

نویسنده

- در این کافی نیس . بنظر من هرکس باید بقدرتوانائی خودش سنگی ، پاره آجری چیزی توی آتش بندازه . اگه به خاموش کردنش فکر میکنی باید کنارش ایستاده باشی وکاری بکنی ، با فاصله گرفتن ودورشدن که عملی انجام نمیشه .

زن

- کاری که شما میکنی آقای روزنامه نویس ، سنگ انداختنیه یا آتش بیا رمعرکه بودن ؟

نویسنده

– من با ستونی که در روزنامه دارم ، درسته ، کاری انجام نمی دم بقول تو در جهت جلوگیری از رشدهیولا. اما باین وسیله در سنگرمیمونم تا فرصت ضربه زدن برام پیش بیاد.

زن

– اونام بهت احازه میدن همینجورستون بی خاصیتست رودر روزنامه پرکنی! در اولین فرصت کارتومیدن به کسی که به رشدهیولابی تفاوت نمونه. اونوقت تو، که برای حفظ سنگر سالها وقت وانرژیتوصرف کردی ، سعی میکنی هرجوری هست نگاهش داری .یهومتوجه میشی بعشق حفظ سنگر، داری توش تیر اندازی هم میکنی . منتهی نه بروی هیولا، بخاطر هیولا و به دستور هیولا.

نویسنده

– تودیکه داری به هیولا خیلی ارفاق میکنی . هیولا ممکنه قوی تر از من باشه ، ولی الزاما " با هوش تر از من نیس . بالاخره من فرصت های خودمو بدست میارم . اگر هم نیاوردم اقلا" این راضی ترم میکنه که دارم کاری میکنم .

زن

– دیکه داری مث شوهرم حرف میزنی .

نویسنده

– اگه باین نتیجه رسیده باشه که خیلی خوبه .

مکت

زن

– (به ساعتش نگاه میکند) دیکه داره خیلی هم دیر میشه . غروب لابد دریا رکومی بندن .

نویسنده

– پس نتیجه بگیریم . بالاخره تومیخوای چه کنی ؟ یا من چه

با یدبکنم؟

مکت

زن

- تویه نویسنده‌ای درسته؟ کاری به خوب و بدش ندارم. بالاخره نویسنده‌ای و میتونی تخیلت رو بکار بندازی. فکر کن، یه زنی - صبح - از خواب - پا میشه - ومی بینه - شوهرش - از گردن بباله - خَرَه .

مکت

نویسنده

- عجب سوژه‌ای! (فکر میکنم) به به! اصلاً "فوق العاده‌س!" زنی صبح از خواب پا میشه می بینه شوهرش از گردن ببالا..... این سابقه داره اما محشره ...

زن

- حالا فرض کن ... چی گفتی؟ گفتی سابقه داره؟ یعنی چطور؟

نویسنده

- یعنی بیسابقه نیست این فکر... که انسان بشکل حیوان دربیاد نمونه کلاسیک خودمون، کلبله و دمنه. نمونه خوب معاصر هم کافکا، مسخ کافکا، آدمی که بدل میشه به سوسک. اما این اصلاً مهم نیست. حسابشویکنی دیگه هیچ حرفی تازه نیست، هیچ حرفی نیست که قبلاً گفته نشده باشه. بستگی داره این حرف یا فطلبو چطور پیش ببری. ادا مهش بدی.

زن

- موضوع همینه! اگه به زنی برایش این مسئله پیش آمده باشه، بدون هیچ نوع قصه بافی یا خیال پردازی، چکار باید بکنه واقعا؟

نویسنده

- ببین چی میگم. بیاروش کار کنیم. دوتاشی. این اصلاً

فوق العاده اس . بیا ، این خودش یه کاره دیگه ، یه کار اساسی . کجا میخوای بری ؟ میرم چیه . . همه کارش میشه کرد . نوول ، رمان ، نمایشنامه یا حتی سناریوی فیلم . همه جور امکان درش هست . فقط . . .

زن

- هی . . هی . . یواش بیا ، حواست کجاس . از اسب با دپسای خیالیت پیاده شو با هم بریم ! من برات قصه نمیگم . روی چسی میخوای کار کنی ؟ این اتفاق برای خود من رخ داده ! برای همینه ازت کمک خواستم . برای همینه که میخوام فرار کنم . این بلا - بسر - خود من - اومده .

نویسنده

- حالا چرا تو این جور سفت و سخت موضوع رو بخودت نسبت میدی ؟ اصلاً " چه لزومی داره واقعا " واقعیتی پشتش باشه ؟ فانتزی مگه چه عیب داره ؟ کی باور میکنه مسخ کافکا واقعا " رخ داده باشه ؟ مهم اینه که شاهکاره ، بیهوشمهمه . البته این جورم که تومیگی بدنیس ، داستان میتونه از زبان خود زن بیان بشه ، بعنوان اول شخص . مث همین که توداری میگی شوهر خودت خر شده .

زن

- که البته تو هم دست کمی از اون نداری !

نویسنده

- معذرت میخوام ، من قصدا هانت به آقا . . .

زن

- (برافروخته) گوربا بای داستان و مقاله و اثر و هر جور مهملات دیگه ، چرانمیفهمی ؟ من میگم برای من - این مسئله - پیش آمده - بازم تکرار کنم ؟

نویسنده

- (با وحشت به دوروبرش نگاه میکنه) خیلی خب... من یعنی...
تو دلیل نداره..

زن

- میخوای با من بیای ببینیش؟ با چشای خودت؟ که ازگردن
بیالا خره؟ یعنی دوتا گوش دراز بالای پیشونیش داره بسا
آرواره‌های بلند و کشیده و پوزه برآمده؟ میخوای واقعا؟
مکت. مرد کلافه و بلا تکلیف مانده است.
به چی فکر میکنی؟ در تمام گفتگوئی که با هم داشتیم آیا حرفی
زده‌م که دلیل خبط دماغ یا عدم توازن روحی من باشه؟...
یعنی ما لیخولیا ئی شده با شم؟

نویسنده

- نه، من.. فقط..

زن

- پس چرا داری فکر میکنی من خل شده‌م؟ چرا داری به صحت
عقل من شک میکنی؟ من که میگم بیا با من بریم.. با چشمای
خودت ببین..

نویسنده

- نگاه کن، حالا شاید چیزی که من میگم بچه‌گانه بنظرت بیاد.
اما من از صمیم قلب، از ته دل آرزو میکنم این اتفاق واقعا
رخ داده باشه. درست مث بچه‌هایی که آرزو میکنن داستان
سوپرمن واقعی باشه تا اونام خودشون روزی مث سوپرمن در
حال پرواز تصور کنن. منم مث بچه‌ها آرزوم اینه که ما جراثی
که تومیگی یا چیزی شبیه باون واقعیت پیدا کنه، و من اولین
کسی باشم که اونو بفهمم یا ببینم.

زن

- معطل چی هستی پس، بیا بریم ببین.

نویسنده

-- من حرفی ندارم .. من ..

زن

-- اما من حرف دارم . اگه اومدی و دیدی من درست میگویم و خیالبافی نمیکنم ، چه میکنی ؟ ها ، باید بمن بگی ، چه میکنی؟

نویسنده

-- من ؟ هه هه هه ... قبل از هر چیز چندتا عکس ازش میگیرم ... مخالف که نیستی ؟

زن

-- ایدا "

نویسنده

-- فقط کافیه این اتفاقی که میگی توی این دوربین ضبط بشه .

زن

-- اونوقت قول میدی منو از مرز خارج کنی ؟

نویسنده

-- تو رو خارج کنم ؟ خودمم باها ت میام . به هیچ کسم چیزی نمیگم حتی با زنم هم حرفی نمیزنم . میریم از اینجا . همین امشب . با همین یه حلقه فیلم میتونیم میلیونربشیم . تو بعنوان زنی که برای نخستین بار در تاریخ چنین اتفاقی براش رخ داده و من بعنوان روزنامه نویسی که این واقعه توی دوربینش ضبط شده ، مشهورترین زوج عالم میشیم . اصلاً ... اصلاً "یه گونی میندازیم سرش خودشم میبریم . تصور شو بکن ! با معروفترین سیرک های دنیا میتونیم قراردادهای کلان ببندیم . برای هر ماصاً حبه تلویزیونی یا مطبوعاتی چقدر پول میشه خواست . باید برن توی صف نوبت بگیرن . وای چه پولی میشه ساخت .. وای .. فقط

اگه این که میگی واقعیت داشته باشه . ها ؟ (کم کم از حسرت
میافتد) واقعیت داره ؟ تونخواستی منو دست بندازی ؟ الان
تو دولت منوریشخند نمیکنی که حرفتوبا ورکردم ؟ که مٹ بچه ها
برای خودم فانتزی درست کردم و روی هیچ وپوچ دارم قصر
رویائی بپا میکنم . . ها ؟

پرده



نویسنده - خونه هم نمیخوای بری ؟! آخه چرا ؟ چه اتفاقی افتاده
واقعا " ؟

پردہ سوم

در حیات خانه هستیم. مثل صحنه اول. شب است. زن نشسته است لب باغچه کنار گلهای شمعدانی. اراطاق پذیرائی صدای خنده و بگومگو میآید. زن توجه به جهت صدا دارد. بعد بر میگردد به شمعدانی ها نگاه میکند. ماه میآید.

زن

چقدر ایشب بهت احتیاج دارم مادر. ایشب در زندگی دخترت اهمیت بزرگی داره. لحظاتی در زندگی آدم هست که شاید عنوانی به بزرگی و اهمیت تولد، عشق، ازدواج یا مرگ نداشته باشه. اما بهمان اندازه مهمه. ایشب برای من چنین شبیست. مردهای کم و بیش مهم زندگی من ایشب اینجا جمع شدن. بستگان و دوستان نزدیک من و شوهرم. پدرم اینجاست، برادرم، خواستگارا ولم، پزشک خونواده که دوست ماست و مردی که عاشقم بود. و هنوزم ادعا میکنه که هست. همه اینجان. او مدن بدآوری. با اینکه موضوع صحبتشان منم، وقتی با طاق رفتم همه ساکت شدن. احساس کردم نباید آنجا باشم. این سرنوشت ماست مادر که حکمهای مهم زندگیمون غیابا " مادر بشه. تولد زندگی و مرگ.

سکوت. دری باز بسته میشود و شوهر بحیات میآید از گردن بیالا، کماکان خراست.

شوهر

چرا ما روتنها گذاشتی

زن

- شما تنها نیستین ، من تنهام .

شوهر

- می بینم . چرا نمیای پیش ما . که تنها نباشی .

زن

- احضار شدم؟

شوهر

- اینقدر تلخ نباش . اینها همه کسانی هستن که خودت خواستی بیان اینجا .

زن

- به دکترو لی توتلفن زدی .

شوهر

- با وکیل هم من تماس گرفتم ، بعد از اینکه تو بدیدنش رفتی . اما چه فرق میکنه . بالاخره همینان دیگه ، اونائی که قراره بیا کمکی بکنن . چه فرق میکنه من از شون خواستم بیان ، یا تو . حالا که اومدهن بیا ببین چی میگن دیگه .

زن

- باشه . میام ببینم چی میگن .



با ورود زن و شوهر با طاق پذیرائی ، سوراطاق روشن
 و داخل آن دیده میشود . آنجا ، بزشک ، وکیل ، پدر ،
 برادر و نویسنده دور میز بزرگی نشسته اند . همه
 آنها از گردن بیالاخراند . همه چشمها به زن دوخته
 شده است . زن میخواهد از طاق بگریزد سینه به
 سینه شوهر قرار میگیرد .

شوهر

— ما اینجا راجع بتو حرف زدیم . من سعی کردم مشکلمونو به
 آقایون توضیح بدم که البته موردی نداشت . خودت قبلاً توضیح
 داده بودی . چیزی که فقط مونده اینه که حالا بنشینیم و به
 حرفاشون گوش بدیم . بیابشین پیش ما . واگه حرفی داری بزن .
 اگه من خطائی کرده ام بگو . بذار در کار ما داوری کنن .

طی این گفتگو شوهر ، زنش را روی صندلی رو
 در روی مهمانان مینشانند و خود نیز در کنجی
 می نشیند . سکوت .

نویسنده

— خب ، یکی شروع کنه .

وکیل

— آقای دکتر

پزشک

— من چیز زیادی ندارم برای گفتن . اجازه بدین دیرتر حرف
 بزنم .

نویسنده

- حاج آقا . حاج آقا اولویت دارن ، هم از لحاظ سنی ، هم از نظر مقام پدری .

بدر

- ببین دختر جون . من مخلص کلاموبهت بگم ، شوهرت حق داره . خودت میدونی ، بقیه آقا یونم که اینجا تشریف دارن مسبوق به سابقه ان که من چندون میونه ای باهاش ندارم . اما بباس بگم ، آگه یه کار درست و حسابی تا بحال ازش سرزده باشه ، همینسه که داره برمیگرده سرکارش . خب چه کنه بنده خدا ، غمبرک بزنه بشینه توی خونه وردل تو؟ کار مرداینه که بره بیرون دنبال کار و کاسی ، کارزنم اینه که بشینه توخونه ، خونه داریشو بکنه . تموم شدورفت .

وکیل

- من با قسمت اخیر فرمایش حاج آقا مخالفم . من میگم ادامه کار و فعالیت خود شما هم به حل مشکل فعلی بیشتر کمک میکنه . برای زنی که از وقتی خودش شناخته در جریان یک فعالیت - سازنده و مثبت اجتماعی بوده ، برگشتن بشکل یک زن خانه دار بدون حس مسئولیت عوارضی بیارم یا ره که ما همین الان شاهدش هستیم . بله آقای دکتر؟

پزشک

- بله ، بله . من با شما موافقم .

نویسنده

- کارمدرسه رونبایدول میکردی . مدرسه یه سنگرمهمه ، من...

وکیل

- (به شانه نویسنده میزنه) ببخشین قربون . بنده عرایضم هنوز تموم نشده .

نویسنده

- بفرمائید، خواهش میکنم.

وکیل

- متشکرم. من درغیاب شما پیشنهادهای دیگری هم کردم. یسه مدت معینی روبصورت دوره آزمایشی میشه درنظر گرفت. شش ماه مثلاً. در این مدت هر دوی شما خودتونومی بندین به کار. ببینین چی میشه. اگه فعالیت مجدد، تغییری در وضعی که پیش آمده داد، فیها المراد. مادوباره اینجسا دورهم جمع میشیم برای یک سورچرانی مفصل. حاج آقا هم قول میده اون شب توبه روبشکنه ودمی به خمره بزنه!

نویسنده

- کاری که همین حازه هم هر شب میکنه.

(خنده وکیل، پزشک و نویسنده)

وکیل

- ... اما اگه وضع عوض نشد! یا وخیم تر شد! که باز دورهم جمع میشیم و این بار بی رودریا بیستی امکانات طلاق روبررسی میکنیم.

پدر

- استغفراله.

وکیل

- نه دیگه. تعصبوباید گذاشت کنار. اونموقع دیگه روی طلاق باید بعنوان یک راه حل قاطع ومنطقی حساب کرد. مخصوصاً " شوهر باید از همین حاناقبول مساعده برآی همکاری. من فعلاً دیگه عرضی ندارم.

نویسنده

- من قبل از اینکه احساس شخصی خودمو بنگم، حرف قبلی مسو

تکرار میکنم. برگردم مدرسه. سنگرو خانی نکن. میدونم مشکلات زیاده. روش درسی رودارن تغییر میدن، تو مخالفی - منسجم مخالفم - اما چاره چیه؟ اگه توبایی اعتقادی بری درس بدی، بمراتب بهتر از اینه که یکنفر دیگه با اعتقاد کما مل، همیسن مهملا توبا دیچه های بدبخت بده، میفهمی چی میگم؟ این همان امتیاز خالی نکردن سنگره. وقتی توی کار باشی خودت حس میکنی که داری خدمت میکنی. نه به هیولا، به بچه ها. به بچه ها. حالا احساس شخصی خودم. (دوربین عکاسی اش را نشان میدهد) کاش نوا این دوربین تما ویرا ون موجود رویائی و زیبائی کسه میتونس درهای خوشبختی و شهرت رو برومون باز کنه الان ضبط نده بود. اما هنوز روی سوژه مبشه کار کرد. اگه حاضر باشی به عنوان به کار مشترک میتونیم بجائی برسونیمش. شاید اگه کار مدرسه نتونست ارضات کنه، این یکی بتونه. روش فکر کن. من همیشه حاضرم.

پزشک

- من بعنوان پزشک، بیش از کار و فعالیت، در حال حاضر استراحت و توصیه میکنم. در این جمع شاید در مورد کار کردن خانم اختلاف نظرهای باشه. اما خیال نمیکنم کسی، اینجا با - پیشنهاد من در مورد لزوم استراحت مخالفتی بکنه.

یدر

- چرانمیری شمال؟ پیش عمه جون؟ برویه مدتی اونجا بمون. حالت که خوب شد، برگرد بیا.

پزشک

- اگه به اسم آسایشگاه حساسیتی نداشته باشی، پیشنهاد اول من آسایشگاهس. وگرنه سفری به شهرستان یا یک آبادی دور از سروصدای شهر و توصیه میکنم. کار و فعالیت و همیشه شروع کرد، اگه آمادگی روحی و جسمی باشه. اولویت فعلا "بسا

همین آما دگیست . مهمتراز همه چیز ، سلامتیست .

سکوت . زن به برادرش که از جمع کناره
گرفته است ، نگاه میکند . برادر زیبر
سنگینی نگاه او به حرف می‌اند .

برادر

- ببین چی میگن انجام بده دیگه . بالاخره راهی که توان انتخاب
کردی عوارض خودشوداره و راه حل های خودشو . بعوارض دچار
شدی و راه حلشم همینهاست که دارن بهت میگن . راه دیگه ای --
نداری جز به آنچه . میگن عمل کنی یا مثلاً " خودتوبکشی . من
با هیچکدامش مخالف نیستم .

سکوت . شوهر می‌اند کنار زنش . دست
بشانه اش میگذارد .

شوهر

- نمیخواهی به مهمونها جای بدی ؟

زن آرام برمیخیزد و از اطاق خارج میشود .

نویسنده

- توخونه شما غیر از چائی مشروب دیگه ای پیدا نمیشه ؟

پزشک

-- حالا ول بذارین جای بیاد .

وکیل

-- قضیه اون با با روشنیدین که بابت خوردن شراب میخواستن
شلاقش بزنن ؟

نویسنده

- کدوم یکی ؟ روایات بسیاره .

وکیل

– یه نفرو که دهنش بوی شراب میدا دبردنش کمیته شلاق بزندن،
رئیس کمیته بهش گفت : با ز مشروب خوردی ؟ گفت : بله قربون
گفت : نمیدونستی بابت اینکار هشتاد ضربه شلاق میزنن در
کونت ؟ گفت : چرا قربون . گفت : پس به چه اجازهای مشروب
خوردی ؟ گفت : به اجازهای کونم .

خنده جمع . تلفن زنگ میزند . شوهر میخواهد
گوشی را بردارد . برادرمانعت میکند .

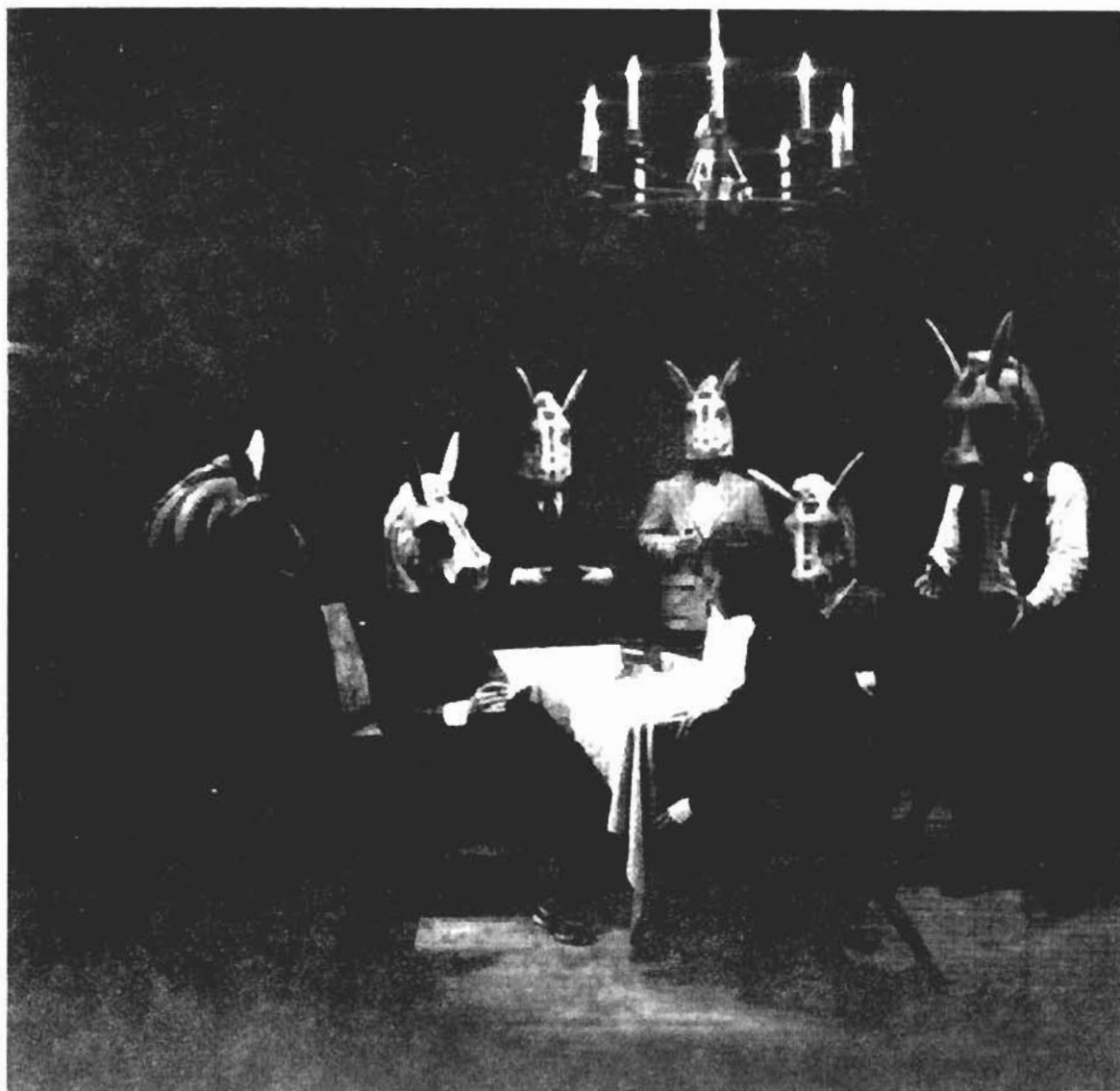
برادر

– قرار شد تا من اینجام کسی تلفن نزنه ، به تلفنم جواب نده ،
قول دادین .

شوهر

– خیلی خب ، فراموش کردم . معذرت میخوام .

تلفن چندبار زنگ میزنه . نور اطاق
پذیرائی محو میشود .



شوهر - اكه من خطاشي كرده م بگو . بذار دركار ما داوري كنن .



زن - فقط یک سوال مطرحه : آدم چرا به دنیا میاد . چرا بدنیا میاد .

زن بحیاط میاید . جمدانی بدست داردو
لباس رفتن پوشیده است . کنار باغچه
روی دویا می نشیند

زن

- ازم خواستن برم از اینجا ، مادر . (مکت) منم دارم میرم .
امانه جایی که اونا میگن . جایی که خودم میخوام . کسه
نمیدونم کجاس .

مکت

از اول خلقت تا حالا ، آدم دوتا سؤال عمده داشته : چرا به
دنیا میاد و چرا می میره . بنظر من سؤال دوم زائده . فقط
یک سؤال مطرحه : آدم چرا به دنیا میاد . چرا بدنی میاد .

مکت

من زندگی بهتری از تو داشتم ، مادر . برای همین تورو
ملامت نمیکنم از اینکه منوبه دنیا آوردی . اما مادر بزرگمو
هیچوقت نمی بخشم ، که تورو به دنیا آورد .
اشک هایش را پاک میکند . شوهر بحیاط میاید .
زن آماده مسعود برای رفتن .

شوهر

- تو اینجایی ؟ جایی میخوای بری ؟ کجا ؟ (مکت) داری
از من فرار میکنی ؟ یا از خودت ؟

زن حرکت میکند . شوهر راهش را سد میکند
صبر کن . اقلا" بذار باها ت حرف بزنم ، قبل از اینکه بری .
اونجا ، توی اطاق دوستان ما حرفا شو نو زدن در باره من وتو .
اما خود من که چیزی نگفتم . لااقل حالا که میخوای ازم جدا
بشی اجازه بده منم چیزی بگم . بشین اینجا ، بشین اینجا .
اینهمه منو تحمل کردی چند دقیقه دیگه مروش .

چمدان را میگیرد میگذارد کنار باغچه . زن
رامی نشان دروی آن

به هرچی میخوای متهم کن. اما حق دفا عوازم نگیر. حق
آخرین دفا عوحد اقل . بهش گوش بده بعد، اگه خواستی - یا
تونستی - برو.

مکت

خب ، حالچی بگم؟ از کجا شروع کنیم؟ آره ، اونجا توی اطاق ،
دوستان ما - که البته دوستی شان خالی از دشمنی هم نیست -
با همه تلاشی که امروز برای متقاعد کردنشون کردی ، طرف منو
گرفتن . به نتیجه ای رسیدن که خود من برات پیش بینی کرده
بودم . ولی حالا ، من حرف دیگه ای میخوام بهت بزنم عزیزم .
چیزی که اینها گفتن و میگن ، منطقیه . آره ، منطقیه ، اما
درست نیست . تودرست میگی . تودرست میبینی . من خسر
شدم . خرهستم من . آنچه تو با چشم خردت میبینی ، درستسه .
اما خب چه عیبی داره ! آدم بطور کلی یه کمی خرم هست دیگه !
حالا ممکنه من بیشتر خراب باشم ، خب باشم . خرمگه چشمه ؟ خره دیگه
بدبخت ! گناه که نیست خربودن . نه ، اجازه بده . اعتراض
نکن ، میدونم میخوای چی بگی . نه ، من قصد مغلطه ندارم .
فوقش اینه که دارم سعی میکنم مث موجودی که در حال غرق
شدن ، با هر جون کندن هست به تخته پاره ای چیزی بچسبم .
میدونم ، پایه استدلال و منطقم سسته اما مگه مال تو سست
نیست یا نبود؟ حرف تو کسی با ورنکرد ، چرا ؟ چون پایه منطقی
نداشت . اما من قبول کردم ، چون حرف دل بود و من با دل
تو آشنا م . حرف منم منطقی نیست ، با ورنکردنی نیست .
شاید برای توهم که بادل من آشنائی ، قبول کردنی نباشه .
اما دست کم شنیدنیه ، چون حرف دل منه .

مکت

آره از خر میگفتم ، از محسنات خر . خر ، واله آدم بدی نیسن .
بخشید یعنی ... حیوان بدی نیسن . صبوره ، پرها قته ، زحمتکشه
قانع و حق شناسه . حتی نوع چموشم مفیده واله . بدرد خوره ،
گلایه کن نیسن . چس ناله کن نیسن . کارشومیکنه ، بیسرو صد راه
خودشومیره . هر کدام از این محسنات رواگه آدم داشت رجزها

میخوند . خودستائی ها میکرد . اما خر ، بدنیا آمده انگار
برای اینکه خوب باشه . مفید باشه . افادهای هم با بت خوب بودن
و مفید بودنش نفروشه حیوونی . ارث پدر از کسی نخواه .

مکت

نمیدونم به چه دلیل و روی چه محاسبه ای با این حیوان بدبخت
تهمت کودنی میزنن . اینم یکی از اون قضاوت های بی پایه
و اساس و غیره دلانه ایست که فقط از آدمیزاد سرمیزنه . خر کجاش
کودنه ؟ در مقام مقایسه با چه حیوونی کودنه ؟ چند دفعه با ربنذار
کولش ، ببرش به جایی ، دیگه لازم نیست تا طویله همراهش کنی .
خودش میره . سرشومیندازه پائین با کمال وقار و متانت بر
میگرده خونه اش . توی راهم نه مزاحم کسی میشه . نه جیب کسی رو
میزنه . نه کسی رو هل میده . نه حرکات جلف میکنه . نه الفساط
زشت و رکیک ازدهنش خارج میشه . تازه در قبال این همه نجابت
و وقار و طمانینه بهش میگیم : ولش کن ، خره ! کودنه !
اونائی که به خر میگن کودن ، بهتره به رفتار و کردار و گفتار
خودشون عنایتی بکنن !

حیوون زبون بسته رو با شلاق میزنن ، بهش سنبه و سیخونسک و
جوالدوز فرو میکنند که چرا مثلاً " از لبه پرتگاه خطرناک سریع رد
نمیشه . یا کنار یه چاله متعفن پاست میکنه ، یا چرا از روی یک
نهر بزرگ نمی پره . کی کودنه ؟ اون که احساس خطر نمیکنه و
احتیاط و شرط حرکت میدونه ؟ یا اون بیرحمی که کیل حیوون
زبون بسته رو با سمبه و سیخونک بدلیل محافظه کاریش خون -
میندازه ؟ آدم بخودش حق میده در کلیه امور صد برابر از اینم
محافظه کار تر باشه اما همچین که به خر میرسه ، طاقتش طاقت میشه
و شروع میکنه به شکنجه و آزار موجودی که با احتیاط خودش -
خواسته بیش از هر چیز بخودا و خدمت کنه ، واقعا " که ...

مکت

چیزی که بیشتر از همه چی ما تحت منو میسوزونه اینه که به خر تهمت
بی فکری میزنن . میگن خرفکر نمیکنه . خرفکر نمیکنه ؟ خر
متفکرترین موجود جاندار دنیا س ! پوزخند میزنی ؟ بخیا هست

دارم پرت میگم یا مطایبه گوئی میکنم؟ خرفکر میکنه. خیلی هم بیشتر از انسان که به نیروی تفکرش مینازد، فکر میکنه. گیرم که فکرش بجای نمی‌رسه بیچاره، اینک فکرش بجای نمی‌رسه یا نمیتونه ازش نتیجه‌ای بگیره، دلیل فکر نکردنش نیست که هر کسی فقط چند ساعت حرکات خردقیقشه، بهمین نتیجه میرسه که موجودی متفکرتر از خرپیدا نمیشه. این اصلاً به آزمایش و لابراتوار و مطالعه احتیاج نداره. از راه مشاهده ساده و معمولی هم میرسه. خروبند به یه درخت توی چمن زار، اصلاً چرا راه دور بری، ببندش به پا رکومتر کنار خیابون برو گوشه‌ای بشین تماشا کن. درست مثلاً اینک ما شینت روا و نجا پارک کرده باشی همون جور بیحرکت می‌مونه. خیال میکنی در آن حالت چکار میکنه جز فکر کردن؟ می‌بینی که خواب نیست، پلکهایش بهم میخوره، اما بهیچوجه بوقایع دوروبرش توجه نمیکنه، هیچ اتفاقی نظرش و جلب نمیکنه. از هیچ چیز بحیرت نمیافته. چرا؟ چون داره فکر میکنه. با تمرکز کامل و با تمام قوای ذهنی داره بچیزی فکر میکنه. حالا که پشت سرش یک صدای غیرمترقبه، بوق شدیدی مثلاً "ایجاد کنی، تکان میخوره. مثلاً چیزی که رشته افکار عمیقی درش پاره شده باشه. حتی ممکنه مثلاً آدمائی که برادر صدائی وحشتناک از خواب میپرن، حرکات غیرارادی ازش سر بزنه. ممکنه رمکنه، جفتک بتدازه و پسا بفرار بذاره. من قبول دارم فکرش بجای نمی‌رسه، ولسی این تقصیر خودش نیست. حیوون بیچاره تلاش خودشو میکنسه منتهی برای نتیجه‌گیری و این که با اصطلاح امروزی ها - استکاری بزنه و پیشرفتی در زندگیش بوجود بیاره، عاجزمی‌مونه. خب این تقصیر طبیعتیه که انرژی و سلول سازنده کافی به مغزش نداده. حیوون ازین کمبود رنج میبره. این کاملاً در قیافه‌ش مشهوده. (خنده کوتاه زن) نه! این خنده نداره واقعا". این یه تراژدی. اگه ببینی یک بچه معصومی شبانه روز زحمت میکشه، درس میخونه، اما بدلیل ضعفی در سلسله اعصاب دماغی و یا حافظه مدام در امتحان رفوزه میشه،

میخندی یا متاسف میشی ؟ خب واقعا " جای تاسفه .

مکت

من بارها از خودم سؤال کردم که خر، واقعا " به چی فکر میکنه ؟ از قیافه اش این جور پیدا س که مدام در صدد یافتن پاسخیست به یک سؤال . درگیریک چراست . یک چرا . واقعا " چرا ؟ انگار داره میپرسه ، چرا چی ، نمیدونم . اما آیا تمام خلقت ، - کائنات ، طبیعت ، گردش شگفت انگیز کیهکشانها و سرنوشت عجیب بشر ، همه چیز و همه چیزنها اینتا " دریک علامت سؤال بزرگ قرار نمی گیره ؟ دریک چرای بزرگ ؟ آیا بی اعتنائی خر به دور و برش و اینکه نه چیزی متعجبش میکنه ، نه چیزی چندان خوشحالش میکنه و نه متاثرش ، دلیل این نیست که در تفکر مدامش درگیر یافتن پاسخی به یک سؤال فلسفی ست ؟ آیا خر مثلا " از خودش نمی پرسه - توبی - اور - نات توبی ؟ ها ملت در پاسخ این سؤال به کجا رسید ؟ به نا بودی خودش . ما بکجا رسیدیم ؟ تمدن فعلی حاصل اندیشیدن مدام ما در مسیر قرن هاست . اما آیا به بهای خونینی که تا کنون با بتش پرداخته ایم ، می ارزید ؟ آیا امروز با داشتن یخچال ، تلویزیون ، چراغ برق ، جاده های آسفالت و هواپیمای سریع السیر ، بقدر الاغ خوشبختیم ؟

فکر شو که میکنیم می بینیم پیدا کردن پاسخ تا حد غیرممکن مشکله . بعد چون به بردباری و استقامت خرنیستیم ، دست بیر میداریم ، و به فکر کردن ادامه نمیدیم . اما خر ، که از ظلم تفکر خلاصی نداره ، با سماجی خستگی نا پذیر ، از بلوغ تا روزی که زنده ست این خط فکری بی حاصل رو دنبال میکنه . انگار به نفرین ابدی دچار شده . نفرین ابدی فکر کردن و به نتیجه نرسیدن و دست برنداشتن . اینه جوهر تلخ تراژدی . حکایت دردناک سیزیف مگه غیر از این بود ؟ سیزیف ، بنا به خشم خدایان محکوم بود تخته سنگ عظیمی رو روی شانها ی لختش تا بقله کوه حمل کنه . هر بار که به قله میرسید ، سنگ باید به پائین کوه میغلطید و سیزیف دوباره حمل اونوبه قله کوه تکرار

میگرد. و همینجور تکرار تا مرز بی انتهای ابدیت. آگه تراژدی سیزیف افسانه ایست مربوط به قلمرو میتولوژی، - تراژدی حیوان کوچک ما واقعیت محضه. هر خروا واقعیت محسوسست از تراژدی سیزیف. حالا ضرب کن این واقعیت رودر تعداد خرهای دنیا، نسل اندر نسل.

مکت

بزرگترین امتیاز خر، خودشنا سیشه. واقف به نفس خویش بود^{نش} خر، از امکانات و عدم امکانات و قابلیت های خودش آگاهه. میدونی چه کاری ازش برمیاد، چه کاری بر نمیاد. خر دیدی شعر بگه؟ مخصوصاً "شعربدی بگه و ادعا هم بکنه داره خوب شعر میگه؟ خریدی اظهار فضل بیخودی بکنه؟ خریدی پیشه عیب جوئی پیشه کنه و از راه ایراد و خرده گیری به این واو نون بخوره؟ واسم خود شو بذاره منتقد؟ باین کار دست نمیزنه، چون به امکانات و عدم امکانات خودش واقفه. دلیل بهتر برات بیارم. خربد صداست. اینو همه قبول دارن. خودشم قبول داره. و چون به عیب خودش واقف و معترفه، سعی میکنه حتی الامکان صدائی درنده. خر شنیدی آواز خونی کنه؟ به ندرت صداش درمیاد. اینم که گاهی نعره ای سرمیده، فلسفه ای پتتسه. نه، جدی میگم. گاهی صدائی درمیده تا خودش فراموش نشه که صدائی داره. گاهی عربده ای میکشه تا بسه خلائق بفهمونه! خلائق! میشنوین عرعر منو؟ اینه صدای من! با چنین صدائی میتونم خوابو بچشمتون حروم کنم. می تونم باعث آزار و شکنجه تون بشم و زندگی تونوسیه کنم. اما در قبال همه ناروائی و ظلمی که در حق من میکنین، از حربه ای که دارم علیه تون استفاده نمیکنم. برای این که بزرگوارم. بزرگوار تر و بیخشنده تر از شما. بله خراینه. خر مظهر فضیلت و تقواست. آره، لبخند که سهله قهقهه بزن! مسخره کن! بهت ثابت میکنم. تمام کتابهای تاریخ انسان و همه حیوانات دیگه رو ورق بزن، به جا بمن نشون بده خری جنایت کرده باشه. کسی رو کشته باشه، جنگی راه انداخته

باشه . دروغی گفته باشه . خیانتی کرده باشه . حق کسی رو پا مال کرده باشه . با وعده های بی اساس دنیوی و اخروی عوام فریبی کرده باشه . عده ای رو با قضاوت جاه طلبی به دنبال خودکشانده باشه . میل سرداری ، سروری ، سلطنت ، پیشوائی ، ملائی داشته باشه . تهمت و افترای ناروا به کسی زده باشه . قضاوت غلط کرده باشه . تویک دلیل ازین ردیف بمن نشون بده تا من ازین مقامی که تازه بهش نائل شدم ، یعنی مقام خیریت ، استعفا بدم ، توبه نامه بنویسم و دوباره به هیئت انسانی خودم برگردم .

مکت

تنها ایرادی که به خروارده - و این قسمتش خیال میکنم بیشتر مورد نظرتوست - اینه که چرا اعتراض نمیکنه . خب چرا بکنه ؟ چی روعوض میکنه با اعتراض ؟ فکر میکنی خودخرمدام در این اندیشه نیست که اعتراض بکنه یا نکنه ؟ خیال میکنی نمی دونه اگه کوله بارشو انداخت و گریخت ، ولگدی انداخت - که از قضا وقتی که جوشش به لبش میاد گاهی هم میندازه - جز اینکه زیر بار فشار و رنج و سختی بیشتری بره و شکنجه بیشتری ببینه ، بجائی نمیرسه ؟ چه اعتراضی واقعا " جاثیکه پرده دار بشمشیر میزند همه را ؟ از فرشتگان الهی یکی اعتراض کسرد گفتند ابله ، از دستگاه کائنات انداختنش بیرون و به لعنت ابدی گرفتار شد .

راستی آیا ، رابطه خروانسان ، یادآور اطاعت محض فرشتگان از خداوند نیست ؟ بنا بر این آیا من نباید مفتخر باشم با اینکه خرم و دیکتاتور نیستم ؟ بگذریم ، چیزی که تا امروز بهش توجه نشده ، یا اگر شده کافی نبوده و این کوتاهی بیشتر ناشی از غفلت شعرا ، نویسندگان و هنرمندان باید بحساب بیاد ، قصور در شناختن و شناساندن - زیبائی خره . البته من در اینجا قصد خودستائی و تعریف از خود ، ندارم چون از قضا ممکنه من خرزشتی از آب درآمده باشم . اما بطور کلی وفی حد ذاته خرزیباست . بعضی ها طواوس یا جوجه مرغ

یا بچه‌گره‌روزبیا میدونن، بعضی، پرنده‌ها یا ماهی‌ها رو، اما بنظر من زیبا ترین موجود جا ندا رطبیعت کره خره . بعله . هیچوقت به کره‌خرنگاه کردی ؟ غیرممکنه کسی به کره‌خرنگاه بکنه و میل شدیدی برای بغل کردن و بوسیدنش درخودا حساس نکنه . کره‌خرو به عبوس ترین آدم دنیا نشون بده غیرممکنه لبخند به لبش نیاد . شایدبگی میمون هم بلب آدم ما خنده میاره . درسته ، اما بدلیل این که مضحکه ، مضحک بودن و قشنگ بودن دو چیز مختلفه . میمون مضحکه ، کره‌خرقشنگه . میمون زیرک به نظر میاد ، کره‌خر معصوم . این با هم واقعا " فرق داره . من شخصا " بسیار متاسفم از اینکه خردم و کره‌خر نمودم .

مکت

حالات و واقعا " میخوای منو ول کنی ، بری ؟

مکت

امروز وقتی دروبروی من بستی و رفتی ، مث‌خری که به پارکومتر بسته باشی ، بفکر فرو رفتم . فکر کردم چرا من این دختر و اینقدر آزار میدم ؟ خب درست میگه . خب آره ، من خرم . چرا باید از خربودنم شرمنده باشم ؟ چرا باید انکار کنم که خرم ؟ من درحقیقت و از جمیع جهات باید شباهت خودمو به انسان انکار کنم نه به خر . چرا که به اعتبار انسان بودن گناهکارم و به اعتبار خربودن معصوم . انسان بودن همه صورت است و مجاز و خربودنم خوشبختانه همه حقیقت است و معنی . درسته من خرم و بهمان اندازه که خرم ، معصوم .

حالات و میخوای منو ول کنی بری باین دلیل که خرم ؟ خب باشم . لابد این خدمنه ، چرا میخوای از من چیزی بسازی در حد خودت ؟ شاید در ظرفیت من نیست تو بودن . تو چشم خردت باز شده چیز هائی رومی بینی که همه نمی بینن ، من جزء مهم . این حساسیت غریب درتوان بقیه نیست ، من جزء بقیه . طبیعت کویر جزگون و بوته خار و خس چیزی بیرون نمیده ، حالا چه کنم که تو مثیة گل وحشی اون وسط روئیدی ؟ من خس و خاشاکم . تو استثنائی ، من قاعدهم . تو حلاجی ، حافظی ، نیمائی ،

تو اصلاً خوددخائی ، من بنده معمولی ام . معمولی بودن که گناه نیست ، که دس خودم نیس .

من و تو با هم شروع کردیم . هر دو میخواستیم پوسته محدود و معمولی مونو بشکافیم و به بالاتر برسیم . تو رسیدی ، نمیدونم . چطور . چطور پوسته تو شکافتی و به بالاتر صعود کردی ، نمیدونم . اما من جا موندم . کم آوردم . توان رفتن از دست دادم . پا هام در زمین پرگل ولای گیرکرد و قدرت بال زدن ازم گرفته شد . حالا تو که رسیدی اون بالا ، میخوای منو اینجا ، درین چاله پرگل ولای و متعفن ول کنی وبری ؟ این بودوفای تو ؟

تازه کجا میری ؟ اگه به کوچهر رفتی همه رو چون من دیدی ، چی ؟ اگه به شهر رفتی همه رو مث من دیدی چی ؟ اگه اونورا قیانس هم همه رو مث من دیدی ، چه میکنی ؟ چیزی که درین رفتن منو به وحشت میندازه ، تنهائی خودم نیست عزیزمن ، تنهائی توست . اکثریت مطلق با ما ست . توئی که تنها میمونی ، تا حد مرگ تنها میمونی .

مکت

من بخواستگاری تونیا مدم . ما همدیگرو در مدرسه نشناختیم یا در خیابان یا مجلس مهمانی . ما بفتوای عشق بهم رسیدیم . همدیگه رو با عشق شناختیم . با هم زیر چتر عشق نشستیم ، در هوای صاف عشق .

مکت

حالا چرا میخوای ازم دور بشی ، چون بهت نمی رسم ؟ اگه طاعون می گرفتیم ولم میکردی ؟ یا اگه فلج میشدم ؟ خب ، حالا خردم .

مکت

بمون با من .

مکت

با با لامصب دیگه چی بهت بگم ؟ دیگه چقدر بگم ؟ من که قبول کردم ، خرم ، خرم ، خرم . اما تو رو دوست دارم . با تمام خریدم تو رو دوست دارم . بفهم منو . خریدت منو بفهم . ولم نکن . من بی تو خورد مانده ای میشم . خرمریضی میشم ، خر بدبختی

میشم .

سربرزمین گذاشته وبه حق افتاده
است . زن از چمدان پائین میاید ، کنار
شوهرزاناومیزند . دست بسرش میکشد

زن

- خیلی خب . پا شودیگه . بسه .

. شوهردرگریه کلمات نامفهوم میگوید
میگم پا شو ، زشته . پا شوالان مهمونا میان بیرون .

شوهر

- میمونی یانه ؟

زن

- آره ، میمونم . تو بردی .

شوهر

- (خوشحال) آخ ، قربونت برم

همدیگر را بغل میکنند

زن

- شوهر من ، پدر من ، برادر من ، دوست من ، عشق من ، خرمن ،
دوستت دارم .

شوهر قهقهه شرف سرمیدهد

آهای چه خبره ، الان دروهمسایه رومیکشونی اینجا . (سرووضع
شوهر را مرتب میکند) بگوببینم کلک ، یک امروز که درو به
روت بستم اینهمه فکروخیال بسرت زد ؟

شوهر

- چی بهت بگم . اگه روزی خرهای زبون بسته دنیا ، زبان به گلایه
باز کنن ...

زن

- خب دیگه ، دوباره شروع نکن خواهش میکنم . بقیه شویبگذار
بعد . من برم به مهمونا چائی بدم . واقعا " تا بحال نجابت
کردن صد اشون در نیومده .

زن به داخل خانه میرود

شوهر

- که نجابت کردن! بهمین زودی اعتراض نکردن ، نجابت
شد!



نور در اطاق پذیرائی بالامیاید. مهمانان
در حال بگو و بخندند.

نویسنده

– قضیه اکبری و اصغری روشنیدین؟

پزشک

– نه، کدومه اون؟

نویسنده

– حاج آقا البته ممکنه چندان خوش نیاد.

وکیل

– عیب نداره، میخنده. اگه خنده دار باشه مشارکت میکنسه،
نگران نباش.

نویسنده

– اکبری و اصغری عشق شهادت زده بودی سرشون، داشت دیوونه
شون میکرد. دوتائی با هم شرط کردن برای شهید شدن برن
جنگ و تا شهید نشدن و به بهشت نرفتن، برنگردن. اکبری خیلی
آسون بمراد دلش رسید. هنوز پا شون گذاشته توجبهه، انفجار
مین ما تحتشو پرچ میکنه یه راست روانه ش میکنه اون دنیا.
اما اصغری بدمباره. زخمی میشه برش میگردونن مریضخونه
و تا بخودش بیاد می بینه یه پا شو بریده. اصغری رو میگی؟
دمغ! از اینکه اکبری شهید شده رفته توبهشت واسه خودش
کیف میکنه و اون مونده روی تخت بیمارستان، اونم بایه
پای بریده.

زن با سینی چای وارد میشود. اوهم
اکنون از گردن بیلا خراست. حاضرین
به دیدن او کف میزنند.

پدر

- چه عجب ! این چای کوفتی با لایحه اومد .

پزشک

- بسیار هم بموقع اومد .

زن

- ببخشین دیر شد . آقا داشتن در موردی یه توضیح مختصری ..

خنده چند نفر

وکیل

- خب ، میفرمودین .

نویسنده

- بقیه اش با شه بعد .

زن

- چیه ، دارین درتی جوک میگین ؟

نویسنده

- یه کمی بی تربیتیه !

زن

- یه کمش عیب نداره . ادا مه بدین خواهش میکنم .

پزشک

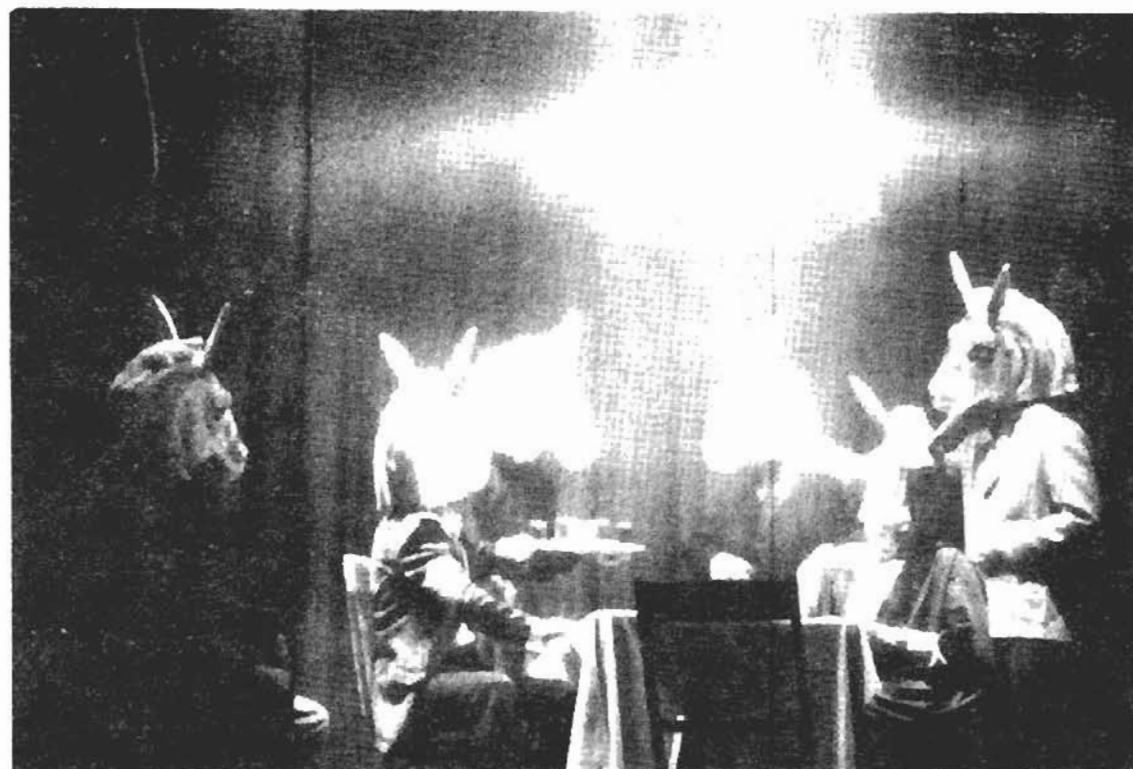
- بگو جانم . بگو .

نویسنده

- خلاصه ، اصغری از اینکها کبری شهید شده و رفته تو بهشت داره خوش میگذرونه ، داشت دق میکرد . تا با لایحه یه شب به خوابش میاد . می بینه ، بعله ، جناب اکبری ، روی تخت مرصع ، لم داده به رخت خواب اطلسی ، پشتشم منظره با صفای بهشت

و به تنگ شراب دردستشو یه حوری مٹ پنجه آفتابم توبغلتش .
 اصغری گفت : اکبری ، نامرد ، این بود رسم رفاقت ؟ ما
 روتنها تو این دنیا گذاشتی رفتی اونجا داری خوش میگذرونی ؟
 مگه قرار نبود دوتائی با هم شهید بشیم ؟ اکبری گفت : اصغری
 چون ناراحت نباش توبمیری وضع تو خیلی بهتر از منه . اصغری
 فحشومیکشه بچون اکبری ، میگه : برو مرتیکه خجالت بکش .
 اون تنگ طلای شراب تودستت ، تو این مریضخونه آگه جسون
 بدیم یه چیکه عرق توسقمون نمی چکونن . اون حوری - قربونش
 برم - توبغلت مٹ قرص قمر ، اینجا تو این مریضخونه نکبتی
 پرستاراش همه مردن . یکی دوتا پرستار زنم که گاهی پیدا شون
 میشه ، سبیل دارن . ناکسا نمیدونم زن سبیلوا زکجا گیر آوردن ،
 گذاشتن پرستار . حال توداری میگی وضع من اینجا بهتسره ؟
 اکبری گفت : اصغری جون آخه تونمیدونی من اینجا ، تو
 بهشت ، چه بدبختی دارم میکشم . چی بهت بگم . مثلاً " این
 تنگ شراب که می بینی تودست من ، تهش یه سولاخ گنده داره .
 توش شراب میریزن ، اما تا بیا م بذارم لبم فرتی از زیرش
 درمیره . این حوری خوش اندام که می بینی توبغل من
 خوابیده ، لامصب اصلاً سولاخ نداره .

خنده ، هلهله و سرفه دیگران . نور
 اطاق پذیرائی محومیشود .



زن - دارين درتی جوک ميگين ؟



توهر - کائن کسی هم بود... که صدای منومی شنید .

نور، درحیاط، روی باعجه میافتد. شوهرکه از آنها، تا بحال نگاه به اطاق پذیرائی داشته، کمی مکث میکند. بعد ماسک حر را از سر بردارد. سرمیگردد به گل شمعدانی نگاه میکند.

شوهر

– صدای مومیشنوی؟ (به فضای خالی نگاه میکند) آره؟ میشنوی صدای منو، مادر؟ (مکث) کاش می شنیدی، کاش کسی هم بود... که صدای منومی شنید.

فروردین ۱۳۶۲ - پرویز صیاد

نمایش خرد، برای نخستین بار در اردیبهشت ۱۳۶۲ (سیزدهم می
۱۹۸۳) در Assistance League Playhouse
واقع در شهر لس آنجلس بصحنه آمد.

بازیگران : مری آپیک در نقش : زن
پرویز صیاد در نقش : شوهر ،
برادر
پدر
وکیل
پزشک
نویسنده

همکاران :

محسن مرزبان . آلفرد آبکار . شهیر خاوری . رامین ذاکری .
آرماند شریف .
تنظیم و ضبط صدا : یوسف شهاب . مسئول فنی پخش صدا : جهانگیر
عشرتی . سازنده دکور : امیر فرخ تهرانی ، شهرین بذله
مسئول نور : ویگن نوربخش . تدارکات : شهیر خاوری
سازنده ماسک ها : هنری باغدا ساریان . ادوین کوچاریان .
طراح و کارگردان : پرویز صیاد

اجرای آماتور و دانشجوئی این نمایشنامه روی صحنه آزاد،
و جزاین کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است .

این کتاب در ۲۰۰۰ نسخه توسط انتشارات Publi-Print
بچاپ رسید . چاپ یکم آگوست ۱۹۸۳ مطابق مرداد ۱۳۶۲
حق چاپ محفوظ و محدود به مولف است

کا لیفرنیا - آمریکا

Copyright by PARVIZ SAYYAD

© 1983 All rights reserved.

Printed in the United States of America.

Publi Print e-copy



1185 N. Euclid St. Anaheim, CA 92701 714 533 6060

THE ASS

by:

Parviz Sayyad